ز روی شکوهت دلیران تیغ
ندارند از یار حقوق جان دریغ

قدرت ابر و نخوانم که سرو ثنا پای
همه ثبت و نوازیات تا ابر جای

آنکس که ز شهر آشناییست
داند که متاع ما کجاییست

آسوده سرانند بر دلدار چو دانند
کز یار جدا مانده و شب چگونه مانند
با غم ز بار بعث و ستم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

زینت عنوان هر دیباچه و طراز ... [illegible] ... حمد [illegible] مخترعی که ...

[illegible] کمال قدرتش ... [illegible] ... علّم الانسان ما لم یعلم ... [illegible]

[illegible] صلّی الله علیه و آله و صحابه ... [illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

رباعیه

[illegible]

[illegible]

والله اعلم و احکم

[illegible] سلطنت

[illegible] سلاطین مشرقین

سلطان ... اعلی الله ...

افتاب عالمتاب ... [illegible] ... فاخره و ماه جهان افروز سلطنت ... [illegible]

[illegible] عظیم سلاطین ... [illegible] ... سلطان سلاطین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] خاقان خواقین ... [illegible]

[illegible]

قواعد اخلاص ... [illegible]

دوام ایام سلطنت ... [illegible]

[illegible] فصل الخطاب ... [illegible]

معطوف ... صحیفه سلطنت ... [illegible]

[illegible]

ظهوره قدم ... حقوق

[illegible]

سلطنت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

عدول ایچون هیچ وجهله [illegible]

[illegible] عرضه [illegible] علیه [illegible]

فتح قریب [illegible] عرض [illegible]

[illegible]

عرضه [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

والحمد لله [illegible]

[illegible]

عرضه [illegible] سلطنت [illegible] عرض [illegible]

[illegible]

در جواب سلاطین ... اولاد سلاطین ... نوشته

[illegible]

اولاد ملوک به طبقه اعلا ... نوشته

[illegible]

اولاد ملوک به طبقه اوسط ... اولاد ملوک

[illegible]

[illegible] اجلال و تعظیم [illegible] ... [illegible]

[illegible]

و بعد

...

عرضه داشت بنده [illegible] ...

[illegible]

... الطاف و اجلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ظهیر باری زیبنده حجره مکرمت و مجتبای ابّهت سریر سلطنت و مسند کا

مکاری و عظمت بار مخلصهٔ صادقه که در مقام اخلاص مقیم و بر جادهٔ

هواداری مستقیم است دعوایی که رقوم خلت از خلال سطور آن باهر

و حروف محبت از مطاوی آن واضح باشد تحت ابلاغ میسد و النقوش

استدعای دوام جاه و جلال و علو عزت و اقبال که [illegible] بر صفحات

روزگار می‌نگارد دست شرف اجابت و وقوع استجابت مشرف باد مقصد

و مشرف است که بتواتر مخاطبات و ترادف مراسلات بنای مودت را

مؤکد سازد تا بر واید انقطاع نماید ع دیده مشعله داران شبستان سپهر

روشن از شعلهٔ شمع شبستان تو باد جوابی نوکی در جواب [illegible] از خواجگی نوکی نوشته

صبا بهمدم بوی جانان رسید به دل خستگان آرزو و جان رسید

[illegible]

و بر آرنده مرادات جاه و دانی مزید جاه حشمت و دوام عصمت و عظمت بمطلبه تشرف

اجابت مشرف و بعز استجابت مقرر باد منتظر نظرات روح پرور و اشارات

روح گستر می باشد زیادت اجلال شرف صحیفه باز نماید که کار را

سپهر بنده و احقر غلام و ذره ندیدیم نواتین کوک در جواب اوطار خواتین ملیحه بحمد الله که آن

بارگرامی ع مرا از نامه نخوت ساخت نامی عاطفه مرغوب و منفاوضه مطلوب

حضرت ملکه اعظمی مظهر آثار ایالت کبری طراز کسوت دین و دولت فرغ

دیده ملک و ملت بنقش نگین زبیده عهد و اوان سرو بوستان عصمت

و شهریاری ماه آسمان عفت و بختیاری چین طلعت مشتری و ملک سیر

و جبین چهره ناهید طرب افزای ع امید گردد غم از سینه بی کینه برفت

و از نسیم گلستان گل از دو دیده شکفت و در مشتری بخشش را و وظایف اجلال

و لوازم شکر با قامت رسانیده زیادت اسباب شرف سریر عصمت بیامن ذات مکرمت

اسمات آراسته باد سایر بجواتین کوک نولینه عرضه داشت بنده کمترین بیکرات

و لواهی در ساحت عصمت سر بر افراشته و رایات هوا خواهی بر صحیفه خلوص نیت نگاشته

نواب حضرت علیا خلد الله ملکها اگرچه معلوم شد که زمره اصحاب اغراض از جاده قویم

انحراف و اعراض نموده بخلاف راستی حکایتی که هرگز نبوده و کس نشنیده بموقف عرض رسانیده اند

و خواطر مبارک را بموجب لذان کمینه متغیر گردانیده حقا که هرگز از اول فکر رقم این حال بر صفحه

خیال این حقیر نگذشته و مثل این صورت مطلقا بخاطر فاتر نرسیده ع و خود این سخن کرا و هم

ضمیر پاک نیست زیادت حوار امرتبه جسارت کمینه اند سراپرده سلطنت و عصمت و سرادق عظمت

و عفت تا منقرض زمان بر افراشته باد سایر در جواب نواتین کوک نولینه عرضه داشت بنده

دولتخواه نواب حضرت علیا خلدت ایام سلطنتها که لمعات آشعه آفتاب عالیجناب سکان

معتکفان عتبه سپهر ارتفاع که از مطلع التفات ذره پروری طلوع یافته بود بر صفحات

حالات این فقیر تافت و چون فحوای آن طغرای عز امجد از ظهور آثار کامکاری و سنوح انوار

نامداری بود سپاس حضرت باری را التزام نمود بر وایه اجلال نمودن مناسب نمود کان اثبت امداد

فتح الهی بحواشی عتبه عصمت بنای متصل و مقرون باد هم سایر بجواتین کوک نولینه عرضه داشت

بنده دعاگوی لب از تقدیم دعای خلود ایام سلطنت و دوام اسباب عظمت و عصمت الامر حکمکم نافذ باد

که کیفیت حالات این صفحه را عرضه داشت نماید هر گاه عرض می‌رساند که بحمدالله و المنه که اشجار روزگار
سعادت از امطار رشحات احسان و افاضت طراوت یافته و بهجت گلزار نصفت از قطرات
باران کرامت نضارت پذیرفته و سکنه این دیار در مهاد امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال
مهد عدل و احسان به آسایش بیکرانه رسیده [illegible] ترک ادب سریر عظمت و متکای عظمت
بخود [illegible] **سایره در جواب فواتحی کوک نویسد** عرضه داشت بنده کمینه
بعد از تقدیم مراسم بندگی و وظایف دعاگوی و فرمان برداری آنکه مثال بیمثال لازم الامتثال
نامبرده و جبین زهره و درخشنده چون ماه در اشرف اوقات و ایمن ساعات نزول اجلال فرموده و بر علو
درجه سلطنت و سمو رتبه عظمت و عصمت که مضمون خطاب همایون از آن بیش بود کلمات شکر آن
بجا آورده و الحمدلله حمداً لا انتهاء له جرأت [illegible] سایه چتر معلی عنایت
حضرت ملک علی بر مفارق انام مخلد و مستدام باد **سایره در جواب فواتحی کوک نویسد** عرضه داشت بنده
دعاگوی بعد از ادای فرمان برداری و وظایف عبودیت و خدمتگاری آنکه بیمن دولت و برکت
عاطفت [illegible] ریاحین فراغت در غایت [illegible] خاطر رعایا [illegible] لوامع
عواطف شاهانه [illegible] دولت [illegible] سیراب شده و [illegible] طیبه
[illegible] سعادت [illegible] مرابطت [illegible] عظمت [illegible]
بخود [illegible] **سایره در جواب فواتحی کوک نویسد** عرضه داشت بنده
دعاگوی بعد از تقدیم وظایف عبودیت و دعای وجود اسباب عصمت و عظمت آنکه [illegible]

[illegible]

و [illegible] کشورگشا [illegible] چون مهر که از مطلع انوار بر آید در ایمن زمان و الطف احیان شرف نزول
فرموده و چون منطوق [illegible] ناطق به انتظام امور سلطنت و اتساق مهام خطیر عصمت
بود از وظایف [illegible] افزوده و الحمدلله حمداً لا انفصام له [illegible] علامت [illegible]
آفتاب عصمت و اجلال از سمت و صمت زوال الی الدهر محفوظ باد **امرا طبقه اعلی از امرا نویسند**
سده سنی امیر اکرم اعظم قدوة امراء عرب و عجم [illegible] دولت قاهره [illegible] سلطنت باهره
[illegible] زمان مرجع امراء عهد و اوان قطب فلک ابهت و جلال محیط مرکز سطوت
و اقبال صاحب قران عهد نامداری و عظیم الشأن عصر کامکاری مقصد اعاظم جهان ملجأ
اکابر زمان باد مخلص هواخواه که وظایف عوارف اخلاص و لوازم مراسم اختصاص را عرض میدارد
تحفه دعائی که هر سحرگاه [illegible] و ما النصر الا من عند الله [illegible]
[illegible] امارت و انتظام [illegible] از حضرت حق سبحانه و تعالی [illegible]
استجابت مقرون [illegible] مبارک که غره صبح مطالب و [illegible]
و [illegible] مدایح عبارات و مصابیح استعارات [illegible]
[illegible] شوق [illegible] زیاده [illegible]
در حجر امارت ابد الدهر [illegible] اوقات [illegible]
و شاکر [illegible] **امرا در جواب طبقه ادنی از امرا نویسند** بنام [illegible]
امارت پناهی [illegible] که نامه منشور لطف که [illegible] باشد [illegible]

مبشر طلوع صبح سعادت و به مبیر حصول فیض جاودانی یعنی مرقومه عالیه امیر اعظم نامدار مقرب
خواقین کامگار صاحب سریر امارت کبری ناصب لوای ایالت عظمی ناصر اقطار ممالک حافظ
اطراف مسالک داور شاه نشان دلاور مختار عدل و احسان کامگار کامیاب نامدار مالک رقاب
کمفصل الشباب حسنا و کوصل الاحباب حسنا پرتو حسن التفات انداخت دل ازین پرتو منور گشت
نور دولت وامد عیسی دآن موعد دافعه لاریب را از روی صدق نیت و خلوص طویت بقدم اعتقاد
و ارادت استقبال نمود بیت عاشق هر گه رقم کلک تو انگاره بامید بر دیده از مژه کو حرف ان کشند
هر یک گره حرفی از آنجا به یکبار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند اضعاف اضعاف الطاف مراسم
دعوات و روایت تحیات مترتب میدارد و فرمانات را مترصد می باشد و در کفایت مهمات بقدر
میسور و مقدور سعی نموده امارات اعتقاد و اتحاد ظاهر سازد زیادت اطناب عزم روشنایی
آمال و امانی بتوقیع سعادت جاودانی ترشیح یافته در ریاض دولت و کامرانی بر شحات کرامت
و جهانبانی ترشیح امرالطبقه اوسط از امر الولسیه [illegible] امداد ارتقاء و ارتفاع پایه [illegible] احترام
و انقطاع مرور روزگار دولت امیر اعدل اکرم مقتدای اعاظم امم جلیس اکابر سلاطین
مقرب حضرات ملوک و خواقین حاوی محاسن عدل و احسان و اتصاف جامع مراسم لطف
و اعتساف مظهر انوار نامداری مصدر آثار بختیاری متوالیا و متواترا باد و دست تصرف حوادث
از عتبه علیه من کل الوجوه قاصر و محجوب واضح الاعتقاد مر مهمات و مناکید مبانی مودت و تمهید
قواعد محبت مرکوز شده تحیات فایض البرکات و مدحات لازم لظاهر الثقات [illegible]

مرفوع

مرفوع میگرداند و استمرار قواعد امارت و ایالت را از حضرت الهی که فیاض فیوضات نامتناهی است
مسئلت مینماید علامات اجابت و امارات استجابت بر صفحات ایام مشهود باد آرزومندی بمشاهده طلعت سعادت
بخش که از حسنات اوقات و سعادات آنات تواند بود باعلی مدارج و اقصی معارج پیوسته [illegible]
لشرح شوق تو ظرف نشد تمام نامه عمرم … هنوز نامه ناتمام شوق … نرسد بتمامی … سیما متمنای خلوص و حضور
آنست که بر قرار معهود سلسله مراسلت گشاده بشروح درخور … صفحات و اخبار از کماهی حالات
لازم داشته زیبات صحیح … ظلال جلال و اقبال ابد … باد و انجام مهام کافه انام
بیمن … مشروط و مربوط امر … طبقه اوسط از امر الولسیه رسید قاصد و آورد نامه
از دوست که گشت دیده منور از غبار … چه عذر خواهی قاصد کنم مگر کرم … هر گاه جان
گرامی فدای … قدمش … رواج الطاف … برادری و فوایح اعطاف مرحمت گستری اعنی عضد و عمده
امیر اعدل اعظم اعضد اولاد بنی آدم صاعد … و مناقب عالیه رتبه مفاخر و مناصب
مظهر الطاف الهی منظور اعطاف پادشاهی وارث مناصب آبائی صاحب … جلالت
جبین … موجب کامرانی و چون … سرمایه شادمانی … رسیده مشام
از بوی او معطر شد … مشام جان من از طیب او معطر شد … کریم و مورد تشریف لطف … جلال
و جریده قبول و اقبال … اقدام الکرم … اضعاف … اعزاز و … مترتب میدارد
و … الدوام بالتفات خاطر فیض بخش سعادت آثار مستظهر و امیدوار می باشد بر آنکه مزید ابرام …
نمیگردد ظلال سعادت ممدود و مؤید … مبسوط و مخلد باد امرالطبقه الادنی از امر الولسیه

آیات معالی و مناقب و امارات مکارم و مناصب امیر کامکار رفیع مقدار و بیاجه خواقین امارت
حضرت اغانینی آیالت ملحوظ نظر عنایت ربانیه مخصوص عواطف عوارف سبحانی بر کافه انام و جمیع
والوار رجاه و جلالش از افق عنایت حضرت ذی الجلال لامع و لائح محب صادق که از جاده محبت
و شارع مودت انحراف ندارد دعائی که بزبان کمالش بر جویبار اصلها ثابت و فرعها فی السماء
نشو و نما یافته باشد تبلیغ مینماید و امیدواری باشد که شعلات اشتیاق که سراپای وجود او را
در عین احتراق بزلال وصال منطفی گرداند ع رسد القصه بپایان شب تاریک فراق
صبح امید ز هر گوشه دمیدن گیرد بعده احوال این دیار موجب شکر حضرت آفریدگار است
و در هیچ امر صورتی که سبب انقسام ضمیر تواند بود واقع نیست الحمد لله علی نعمائه اگر به رشحات سحاب
این کتاب متعطش بوادی هجران سیراب گردانند از آن طرف لمعه قطره ز دریا کم
و زاین طرف برسد قطره بدریا فزاید املال زی رو سده رفیع که مهبط عنایات
الهی لایزالی و مظهر اشعه حمایت ذی الجلالیست ع تا هست جهان مرجع اشراف جهان
باد و او در جواب طبقه اوندا امرا نوشته لای [illegible] قاصد [illegible] وصلت نامه [illegible] پر نور [illegible]
و شمع و ماه نامه [illegible] که ز دولتش مکرمت [illegible] منشور [illegible] آمده و طغرای عز و جاه
مظهر مواد سرور و شادمانی و مورد ورود آمال و امانی یعنی مخاطبه احباب جلالت مآب
امارت و تاره مهر سپهر مکرمت واقعه از ناسق مهام مناظم مراتب مصالح خواص انام اجل الله
الاشهر جاریه بتبانه و الانفاده متعلقه بتذکره و ولائه حین فیض ملهم غیبی و سرورش عالی
جاری

بار مبین در اشرف ساعات و اکرم اوقات ارجمله اقبال روی نمود و چون فحوای آن مخاطره خبر
از تمهید قواعد حصول مراد است و مبنی از تکمیل مراتب سعادات بود صحیفه صحت بارقام شکر ایزد
متعال مرقوم گشت زیادت اطناب بر اوج کوکب امارت و آیالت از افق ابهت و جلالت
ساطع و لامع باد سایر طبقه اعلا از امرا نوشته عتبه خدام ذوی الاحترام امیر جهان پناه معدلت
دستگاه متوکد حبا بیانه ایالت و بختیاری شنبه قواعد امارت و کامکاری یمین اقبال قاهره امین
سلطنت باهره ناصب اعلام جلالت رافع رایات نصفت و عدالت داور الحکمی و الی الفضل مورد
و رود عواطف ربانی و مقصد وفود عوارف سبحانی باد خادم کیش و چاکر دیرینه اگر نه در جهان
نام و نشانی باشند طوق اخلاص تو در گردن جانش بینند قوام سند امارت لب آداب معلوم کرده به
مراسم ضراعت و لوازم نیاز و استکانت به تقدیم میرسانند و استحکام مبانی امارت و انتظام
معاقد ایالت را از تضرع و زاری از حضرت باری مسئلت مینماید ع پیوسته باد عز اجابت این دعا
ترقب آثار زلال لطف و انوار ذوق [illegible] آنست که این حقیر کثیر [illegible] شمول عاطفت خادم پرور
و مرحمت رعایت گستر را از حاشیه خواطر انور محو نفرمایند تضرع از حد که راه یافتن مودی
لوی آورده است سایر در جواب طبقه اعلا از امرا نوشته بیت آن قاصد جان که نامه اقبالش آورد
بخبر قاصد فرخ فالش فرسوده تنم قوت رفتن نداشت کردم دل و جان روان باستقبالش
منشور دولت ابدی و طغرای سعادت سرمدی یعنی نشان همایون حضرت امیر اعظم ملاذ
اکابر عالم قطب فلک ابهت و جلال مرکز دایره دولت و اقبال یمین دولت خاقانیه

نقطه طبقه [illegible] عالم [illegible]
در جواب طبقه [illegible] و اعیان نوشته

بنیان
آیین حضرت سلطانیه باد محروس ملجا سلاطین لازالت بنیان امارت العالیة الملوکیه داد
کان عدالته العامره مشید با آثار الطاف تربیت و انواع اعطاف تقویت ع رسید خادم دعای
بنده را مشرف ساخت تقدم تشریف و ورود اجلالش بتجلیل اختصاص یافت و قدوم
کرمش بوظایف تعظیم و تکریم مخصوص گشت انواع اعطاف که در آن کتاب کریم اندراج یافته
بود باضعاف خدمت و دعا مقابل آمد زیادت ابرام علامت ... شعر همیشه تا که
سرای سپنج شش دیوار بود فراشته نه سقف و چهار ارکانش سرای جاه تو بادا
جهان فروز بپای که منهدم نکند دور چرخ بنیانش سده سنیه امیر ممکن پناه معدلت
دستگاه مخالیا ل اقدم صاحب ارباب سیف و قلم منطقه دره ابهت و جلالت نقطه دایره
امارت و ایالت قدوة اعاظم زمان زبدة اکابر عهد و اوان بامداد توفیقات الهی
و اعداد تاییدات نامتناهی آراسته چاکر کمینه و خادم دیرینه شعر اگر از صمیم فؤاد (?)
خادم درگاه تست در مقام خدمت و اخلاص خاک ملازمت ز مهین نیاز به آب ادب و اعزاز
تقبیل نموده و ایت ابتهال بزبان خضوع مؤدی میسازد و استدامت قواعد امارت
و ایالت و استمرار قوانین عزت و جلالت را به دعوات سحرگاهی از حضرت الهی مسئلت
می باشد ع از بنده دعا و از حق اجابت مسئول از عواطف چاکر نوازی آنکه انظار عواطف
آثار متوجه حال این خاکسار ... تخصیص خویش را ... رسانند تا نیاید
ملال نمودن لا این نبیند اند همیشه تا که دوام و بقا ممکن دوام مدت عمر و بقای جاه تو باد

الکلدار

سابور جواب او طار ز امراء ولیشه گلهده از فردوس آمد که ... نسیم منزل مینو طلبی
دیباچه کتاب ... و مقدمه اسباب عظمت و سعادت یعنی مخاطبه علیه میر کامکار قدوة
امراء عالیمقدار صاحب عصر کامکاری عظیم الشان عهد نامداری بیاد کافه برایا و عامه رعایا
بدیم الله تعالی دولته بالعز الدایم و مقیم حشمته بالشرف القایم مستطر بانام مکارم اعطاف و محبت
لشمایم میامن الطاف در اشرف ساعات و اطیب اوقات ورود عز و اجلال یافت عطا لمعه
لمز رقم حالت نشان و مشاهده کن خطاب عالیشان بر مسامات بوجه رفعت و فرق مفاخرت
بذروه عزت رسید عذر لطف خطاب بنکته طراز و شکر آن کتاب مسکین نواز نمیتوان قلم شکسته الکن
و مقصود قاصر البیان نظم اگر عهده عذر لطف خواهم ... برون نیایم از عهده این گناهی همان
به که از سعرت لب نبندم کرم لطفش از خود کند عذرخواهی ... نیز باید تصحیح و داد ... نزیبد
چاکران نیست بیت جناب قصر جلالت بلند بنیان که غرفه فلکش عرش آسمان باشد
ظلال سامی طبقه اوده از امرا ولیشه ظلال حشمت و نوال جاه و جلال امیر کامکار کامیاب نامدار مالک
رقاب مقبول اعاظم سلاطین منظور اکارم خواقین غوث برایا ناصر رعایا مخلد و مؤبد باد
و قوایم حشمت و قواعد مکنت ابد الدهر ممهد و مشید که خادم جو نیکخواه و چاکر نیکو خواه اگرچه اند رواج جان
مهر تو دارد و جاوید شعر و اگر اندر همه عالم تو داری همیشه مراسم ضراعت و لوازم عبودیت در سلک
عرض منتظم میگرداند و صحایف اوراق زندگانی را به دعای ایام کامرانی و استدعای مزید رفعت
و جاه مرتب و مرشح و اصلاح لجابت مقرون و نجاح استجابت مشحون باد مامول آنکه این

کمینه را محکوم حکم لازم الاذعان ساحت منظور نظر التفات دارند شعر هر چه حکم کنی چاکریم و فرمانگزار
زحمت با نظر عاطفت دریغ مدار نیابت اجلال نهال شاخ طراز آدب نبیت ظل عالی او بر ساکن
هر سکینی باد و این دعا از همه خلق جهان آمین باد سایه دولت مطلقش آن از امر الله سکین نفس غالیه آمیز
سحرگاه منشور نوآورده صبا بسلمه القمر فوایح عنبر آمیز کرده نهب عنایت و ولایه دوار مدار دلادر رفیع مقدار
لا زال قوام المملکه منوطا بآثار معدلته و نظام اسباب السلطنه مربوطا بانوار عاطفته و زنده جنت باد
با نسیم بهشت در نکهت چمن باغ ارم بتازه رویی در بهترین زمانی شرف وجود از زبانی داشته
در حصایل مفاخرت و مباهات افزوده و غایت مشغول از آفاضات خواطر فیاض اکنون نظر تعطف
و انتظار تلطف از خادم قدیم باز ندارند نهایت جرأت عنوان صد جا گر ابیت قطعه از سپهر هر صبح اجابت
همی خواهند هر صبح و شام اهل صفا هر امی از دعا با دا همیشه مرغ اجابت شکار تو شعر دوام
دعا می دوام لک العز والبقا صدور طبقه اعلی از صدور ثانیه عتبه و سده اعلی خدام صدارت پناه
ایالت دستگاه صاحب دوره تکاپو وظیفه و مناقب عالیج رتبه مفاخر و مناصب متکفل مصالح جمهور
امم متضمن انتظام امور عالم جلیس خیمه اعاظم سلاطین انیس اکابر خواقین صدر صدور
عظام زبده جمیع کرام دین پناه که کمال جلال جهان را نظام لایزال مستقر آثار کامکاری و جهت
انوار عظمت و ناصیه ما مخلص متخصص شعر اگر جان با تو در میان دارد هر که اندر میان جان دارد
زمین ضراعت و ابتهال بلب آداب و اجلال ملثوم گردانیده شرایط خدمت مرتبه میرساند میگردد
و همواره زمینه انتظام امور صدارت پناهی از بارگاه الهی مسئلت می نماید و این دعا میرساند دوام

لهبات

لهبات شعلات مفارقت و غلبات سطوات مباعدت نه بر وجهی واقع است که بحر
باستعانت زلال مصاحبت ان شاء الله که بزودی مرتفع گردد والله علیم بذات الصدور اطناب صحبت ملال بر نمیداند خاطر
آدب نبیت ظلال صدارت و ایالت ابداً مبسوط باد و انجاح مهام کافه انام بمساعی عنایت
شامله منوط و مربوط صدور طبقه اعلی از صدور ثانیه منشور جان فزای و توقیع دلکشای
اعنی مخاطبه عالی صدارت پناه عدالت دستگاه ملجا ارباب ملل قدوه اصحاب دول کهف
ملت زاهره مروج ایالت باهره زینت مسند جاه و جلالت شایسته سریر صدارت و ایالت
لازالت کواکب صدارته لامعه و شموس جلالته من افق الکمال طالعه مشحون بمضمون روایت رأفت
و مقرون بصنوف رعایت عاطفت شعر چو آفتاب ببرج شرف نزول ظهور نمود در هر فقره از
آن توقیع رفیع عالمی از حقایق مودع و در هر کلمه از آن خطاب رفیع جهانی از دقایق مشروع
با قدام اکرام احسن و اسبق افتخار و ذریعه اقتدار مستقبل و متلقی گشت و چون انتظام مهام سعادت
انجام و جریان امور بر وفق مراد و مرام از فحوای آن مثال عالی بخط شریف درآمد صحیفه صحت ارقام
شکر ایزد متعال رقم شد الحمد لله حمداً دائماً بر پیرایه تضیع دادن از دیده آب خارجیت ظلال صدارت
ممدود و مؤید و بسط ایالت مبسوط و مخلد باد صدور طبقه اوسط از صدور ثانیه وصف تو اینجا که تو نه جنس کنیم
خیال شعر کز هر چه در خیال درآید زیاده چون وفور مناقب و ظهور مراتب عالیجناب صدارت
مآب نصیر جاهی آنام ظهیر دولت ایام مؤتمن عتبه سلطانیه مقرب حضرت خاقانیه زین الملة سریر
الصدارة بیمین علائه و نور صدر الایالة بنور بهائه از غایت اشتهار بر زبانهای آفاق و اقطار

احاطهٔ بهجت و نتایج ادایت و اقاصی دمدمهٔ حجاب و خطه از الستهٔ افاضل و اماثل شغف اقدام بر ایراد

لمحه که حرات نمائت لائی بعنی لمعه ای تعطش و ارزومندی و تشوق و نیازمندی بر یافت وات تصحی

حیز الطاف کامل و اعطاف شامل این مظهر جاه و جلال از مرکز عبارت و حیز استعارت متجاوز است

بجاری که دارای جهان است **مصر** بعهد وی که دارای جهان است ** که تشوق من بهیداد عزیز است

زهر چیزی که گویم بیش از آن است ** زهی حجت ابرام عنبری مناهج امور دولت و اقبال و مصالح

عظمت و اجلال بر وفق مامول و منهج مسئول محصل و میسر باد **صدور درباب طبقهٔ اوسط از صدور نولیه**

لتشریف شنیده نواز و توقیع لازم الاجلال و الاعزاز عالی جناب صدارت مآب حامی شریعت

مبین ضابط امور ملک و دین وارث مناصب صدارت و ایالت ناصب الویهٔ نصفت

و عدالت ادام الله و تعالی بالعطاء ایامه و اجری بین الاشراف البرایا احکامه مزین بالتفات

خاطر خطیر و محلّی باهتمام ضمیر منیر **ع** رسید و از هر حرف آن بوی زلف مشکین خال ** هر حرف ازان مظهر سری

از اسرار مکنون و هر کلمه از آن مظهر آیتی از آیات لطف بیچون از مطالعهٔ آن عبارات مشتمل بر دقایق

معانی و ملاحظهٔ آن اشارات منطوی بر حقایق روحانی نشاط دل تازه و سرور جان بی اندازه گشت

و چون از مفهوم کتاب عالی مفهوم شد که هر سود از مکامن تایید الهی لمعه ای از لوامع بخت و از افق

توفیق نامتناهی کوکب رفعتی طالع ریاض مسرت بر شحات حمد و سپاس ربانی تازه شد والحمد لله

حمداً کثیراً زهی حجت جرات بنافذ کلیات مناظم امور بالتفات عالی مرتبط باد و معظمات مهام

اکابر ایام باهتمام وافی منضبط **صدور طبقهٔ ادنا از صدور نولیه** ابیاته فی دوام الصدارة

دوام

و قوام الایالة علو شانه و سمو احسانه لم یزل ذرایع بدایع دعوات و روایح فوایح تحیات مرفوع

ضمیر منیر جناب صدارت مآب فضیلت انتساب مروج شریعت غرا مزین ملت بیضا نظام قوام

امور انام مرهم انکه جریان احوال بفیض فضل ایزد متعال جل ذکره بخیر و عافیت مقرون و از

ابتهاج عمر صوریه در سبب انتقام ضمیر توانند بود ثبت و للّه الحمد و الشهاد متوقع آنکه دیده انتظار

و ... این محب مخلص را بکحل الجواهر مکاتبات ملکی ... سواد فرح ... مضاعف سازند بر لوح

مصحف ... و حیات قرین روزگار باد **صدور درباب طبقهٔ اوسط**

از صدور نولیه ... [illegible] ... کلام در شرح ریاض الصدور عقاطر اقلام بر لوح ملاحظه

نامه های و مطالعه ... [illegible] ... آنکه جریان احوال این دیار بحسب ... مستتبع

شکر حضرت افرید گار است و ... [illegible] ... مروج ... شانه الکشف فی ... الحمد للّه علی

نعمائه ... صدارت ... [illegible] ... مشروح در شروح سوانح مهمات و اخبار

از حکایت حالات لازم دانسته بابت ارتباب تحصیل سعادات ابدی و کرامت سرمدی قرین

ایام محبت ... باد **باب طبقهٔ اعلی از صدور نولیه** لازال مسند الصدارت متحلیاً

بتجلی وجوه و متزیناً بتحلی کرم وجوده و لینخواه که جز لطایف دعا گویی ورود

رضا جویی اشتغالی ندارد با قامت مراسم دعوایی که اهتزاز ارواح قدسیان از ... نظام

و انتظام صدور و ... حاضر از رابطه علی الدوام امان توانند بود جرات و جسارت می نماید و علی

کرور الشهور و الاعوام و مرور الدهور و الایام اسباب جلالت و اساس رفعت و عظمت نامتناهی

را از حضرت آلهی مسند عالی نمایه ما مول که سبب قبول در قسم وصحول مرقوم و موسوم گردد از عواطف
همگرکزو عوارف بی پایان [illegible] خطاب علی را منتظر است نه در اتمام مهام که مامور شده بسته شعر
کمر کر بر میان جان شده ؛ جان کمر دار بر میان بسته ؛ زبانها اقدام بر ابرام صد تحفه بسته اند
هزار سری عمانه بدولت و السعادت ؛ زمان شرف قدر و عز و جاه زایده سایر [illegible]
صدارت [illegible] من که باشم که برآن خاطر عاطر گذرم ؛ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ؛ خطاب
واجب التعظیم و کتاب لازم التکریم عالیحضرت صدارت پناهی ایالت دستگاهی [illegible]
[illegible] صدر مسند عزت و اجلال قطب فلک دولت و اقبال [illegible] دولت قاهره باهره
سلطنت باهره ثبت الله تعالی قواعد صدارته و شید بالدوام مبانی مکرمته محلی بشمول انواع مسرت
و کامرانی و حصول صنوف مرادات دو جهانی در اکرم ساعات و اطیب اوقات شرف ورود
ارزانی فرمود ؛ شعر لطف لفظش داده باهم آب و آتش را قران ؛ حسن خطش کرده باهم نور
ظلمت را قرین ؛ صورت رسانش منشور سعادت را طراز ؛ نقش حرفش خاتم اقبال و دولت را
نگین شرایط خدمت و لوازم عبودیت موظف داشته بدست اعزاز بر فرق مفاخرت نهاده
و بر علو اعلام رفت که مضمون کتاب علیه متضمن [illegible] مراسم شکر و سپاس بجای آورده
والحمد لله حمدا کثیرا [illegible] بذیل الاطناب [illegible] لوازم [illegible] شعر باد دایم جاه و جلال تو
بر مزید ؛ باد دایم عز و جلال تو بر دوام سایر [illegible] بعد از صدور [illegible] عرضه علیه بنده کمان
صدارت پناهی سعادت دستگاهی ناصب [illegible] وارث مناصب جلالت

محفو

محفوظ عنایت ربانی مخصوص عواطف عوارف سبحانی صدر فلک آرای روشن رای که از نور دلش
شعر روز روشن نور خورشید و مه را است روشن دستگاه ؛ قطره از لطف او سرمایه دریا و کان ؛
بر توی اندر ای او پیرایه خورشید و ماه علی تواتر الادوار و توالی فی الاعصار ملاذ طوایف امم و مقصد
اعاظم عالم باد ؛ بنده ؛ هوا خواه که بر عادت مستمره بوظایف دعا گویی و روابط رضا جویی
مشغول است بر رفع خدمات اخلاص شعار و مدعیات اختصاص دثار که منبعث از صدق نیت
و منبعث از صفای طویت [illegible] مصروف ساخته موجبات مزید جاه و جلال از بارگاه
حضرت ذی الجلال مسند عالی نمایه و بمیامن وعده اجیب دعوة الداع از داعیان [illegible]
زیادت خود را مرتبه جسارت [illegible] بار جاه [illegible] باد [illegible] ع بار
عزت بی زوال و بار عمرت جاودان سایر [illegible] بعد از صدور [illegible] این نامه چو نامه بت
چینی باغ ارم ؛ [illegible] هم سینه [illegible] هم جان [illegible] هم
دیده شود روشن و هم دل خرم [illegible] گلزار مرحمت و تلطف و شمایم نوبهار مکرمت و تعطف
که عبارت از خطاب گرامی و کتاب نامی عالیحضرت صدارت پناه ایالت دستگاه قبله
حاجات انام کعبه مرادات خواص و عوام مقبول دولت خاقانیه [illegible] حضرت سلطانیه اعظم الله
فی الصدارات معارج شانه و رفع معارج مکانه شعر چون جوانان [illegible] فصل بهار ؛ در اسعد اوقات
و اکرم ساعات نزول التفات فرمود [illegible] در ریاض [illegible] صحیفه گرامی [illegible] و ریاض صدق
سواد [illegible] مخاطبه [illegible] الخطوات لتعظیم

و اجلالش نفی و استغنای نمیجو و چون از مطاوی آن صورت انتظام مهام و نفاذ اوامر احکام در
آئینه ادراک ارتسام یافت زبان بلطایف حمد گشت و الحمد لله حمد الانام لمن رباه
قدم جسارت بر بساط انبساط نهاده شعر بقای دولت و اقبال و حشمت بادا که از ازل فزون
که در اندازه و شمار آید صاحب الطبقه اولی از صدور فولیده بیت سخن به پایه قدرش نمی رسد ورنه
بقدر طاقت فهم ضمیر و تقصیر چون فاضلان رخش تحریر و عاقلان صاحب تدبیر در بیان او
صاف جناب صدارت مآب مظهر انوار نامداری مصدر آثار بختیاری ممهد مراسم ابهت
و جلالت و مؤکد لوازم صدارت و ایالت اضاء الله صدور طلبة الحق بتوافقه و افضاله علی
علیهم بعوارف جلالیه عجز را وسیله تقصیر می سازند بنده را فتور ذهن و فهم در این خوض غوص
لایق نیست شعر بحر خاطرم اگر به سخن فراوانست ولی چو سیل به دریا رسد فرو ماندست
در این ولا که موصل صحیفه شریفه اخرام ملازمت استسعاد یافت بوسیله عرض نیاز خود را بر کوکب
ضمیر آفتاب تاثیر گردانیدن مناسب شمرد تبرکا اقدام بر ابرام عین ادب و احترام است شعر
آفتاب جلالت که فیض حق دارد و حکمش تا به روز حشر ایمن از آسیب زوال صاحب وزیب الطبقه
اولی از صدور فولیده این نامه چه نامه دولت تمکن که چون طره خوبان صد حلقه فزونست همه پیچ و خم او
وین نامه رقم از قلم کیست که بادا جان من و دل داده فدای قدم او نشان عالیشان و توقیع
ساطع لشان که از گشت از مفاوضه جناب صدارت مآب ضابط امور مدبر
مصالح جمهور نصیر ملت حیفا امین سلطنت عزا شعر ستاره قدر و فلک صدر و مهر طلعت

شهاب سطوت و بهرام کین و مهر آئین ضاعف الله مجده فی الصداره جلاله و ادام علی الانام ظلاله
مشتمل بر حصول مناهج کامرانیه و وصول مراد آمال و مقاصد نامتناهیه چون صبح صادق از افق کرمت
دمید مراتب رتبه محمود بر این رسید لذ لطایف عمیم و از حلاوت از آن منحلی از معانی
کارش دعوی از فتوحات غیبی الغیدوم اجلال استغنای نمیجو سبب مفاخرت دنیا و آخرت دانست
شعر آنچه از ظلمات سکندر آرزو گرد نیافت در سواد خط آن توقیع مطهر یافتم زر اشتیاق دست
بوس عالیت این نامه را گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر یافتم چون اطالت سبب ملالت
بر ده عابر تیحو ختم کلام بمیامن صدارت و مأثر دولت بفیض الهی پیوسته تا ابد
متصل مجد و منتظم ابد باد وزیر الطبقه اعلی از وزرا فولیده ظلال حسن عاطفت و یمن مرحمت
عالیجناب ممتنع نصاب وزیر آصف مکان آصف سلیمان نشان ناظم مهام ملک و ملت
مدبر امور دین و دولت وسیله افاضه امن و امان واسطه نشر عدل و احسان طراز خلعت
نامداری صحائف طلعت کامکاری بر مفارق کافه برایا و عامه رعایا ممتد و مؤبد باد مخلص حقیقی
خواه شعر اگر جز مدح تو اش کار نباشد شب و روز واگر جز ذکر تو اش ورد نباشد بیاض
سر نیاز بر خط اطاعت نهاده و بقدم خدمت در موقف ضراعت استاده قعود دعای نیاز
مندانه در سلک لیالی و ایام انتظام میدهد و صفحات روزگار را به دعای دوام ایام دولت
و ایالت و خلود افاضات آثار عطوفت و عدالت موشح و مرشح داشته امید میدارد
که صبح این مرام از مطلع اجابت طلوع نماید بزواید الطاف بنوازش خدام گسترد میامن

نصفت ولکن یه مواهب عدالت بهجت افزای بروزگار که فیما مع پادشاهیه انضمام
واصل باد وزرا در جواب بطبقه اعلی نوشته اند منشی آصف جم اقتدار از ره لطف
رسید و از فقرات خجسته برسم من لوامع انوار سعود آسمانی و طلوع طوالع آثار وفود کامرانی عز
کتاب کرامت انتساب آصف اعظم مدبر امور عالم رافع مراقع عدالت قاعد قواعد ایالت
و جلالت ظهیر کبرای اکرام مجتبی وزرای عظام ملاذ طوایف عالمیان شیمه مکارم و معالی شعر حضرت
دستور اعظم کز حوادث دهر دهم رای رفیعت آرایش آرد عالم را در کنف زیور قدرت دولت
زیور زینت توقیع فضل و سرمجد و علا دیباچه عز و شرف آراسته بزیور عز و جلال و مزین
بحلیه قبول و اقبال مجموع درج و جان روشن کرد الفاظش سلاست آب روان
لازم و معانیش را لطافت جان ملازم قدوم لشکر مفاوضه اعلی و مقدم مخاطبه معلی را
ملب ادب مقبل و ملتزم گردانیده شعر نهادم بر سر و بر دیده ختم بار جا کردم گرفتم
در بر و آیینه جان بر جلا کردم چون از مضمون این کتاب فیض جان معلوم شد که آثار فیض
سحاب بر صفحات ایام واضح است و انوار فضل ربانی از جهات اقبال کامرانی لایح است
استدعای توفیق سپاسگذاری از حضرت باری بخشنده بر ذمه همت خدام مستکر دو شعر
از پی اصلاح خلق تا بقیامت مباد عمر ترا انقطاع جاه ترا انقلاب وزرا بطبقه اوسط
از وزرا نوشته اند شعر چه کوکبیست که ترا ارتفاع پایه قدر ز هر چه در قلم آید هزار چند آن است
اندیشه فلک تماشا برجمیع اوصاف علیه جناب دستور اعظم کار فرمای ارباب

سیف و قلم و مشید قواعد معالی مرجع طوایف اعالی آصف قدر قدرت داور قضا صولت جم آیت
ایلچی دستور الآفاق علی طریق الاستحقاق مفتخر است و خود بوده شناس در انتظار عهد
بر مدایح نوبت شیمه و عاجز و قاصر لاجرم قدم تجاسر از بساط انبساط نهاده التزام طریق
صحت می نماید شیخ بتقاضی شوق الشرف که مقصد اقصی و مطلب اعلی همان است لابد
از دایره تعریف و مرکز توصیف بیرون نهاده است اشتیاق که مراهمت بنورش نرسد
سالها گرچه کوشد خرد و اندیشه آنچه در ظرف زبان گنجد و در تحت بیان اشتیاق من
از آن هست العبد مرتبه بیش زیادت مصحوب اوقات شریف میکرده باد چه حکم ازل جاه
تو بیرا انقلاب باد چه عمر ابد عز تو بیرا انتهی وصفت
آن نیست که در حیز امکان آید کانچه در فهم خرد گنجد ز آن بیش تر است چنین کمالات
ذاتیه عالیجناب وزارت پناه ایالت دستگاه ناظم مهام ملت مهتدا مدبر امور دولت عز
خواجه عالی رای و دستور عالم آرای گشاینده عقده مهمات ممالک رساننده مطلوبات
از مضایق مهالک آصف کافی کفایت صاحب جمشید وقر افتخار وزارت
خواجه عالی گوهر بر وجهیست که ثبت مجملات محاسبات لشکر بر دو خاتر خاطر و صحایف کبار
صورت پذیرفته لاجرم از روی نیاز سلوک طریق ایجاز اختیار نموده میگوید نعم القول شعر
ثنای تو الله تعالی گفت اشتیاق بالتقای شریف که وسیله انتظام حضور و ذریعه
جلای بهجت و سرور است از تصورات اوهام صافیه و ادراکات افهام زاکیه

کز شنید هو خامه شکسته بیم ولی نستیم از اتحاد و شوق کان نه در تقریر ما گنجد نه در تحریر ما هر ولد
انبساطی عاید دارد نظام کار جهان با زلطف حق کار تو از لطف الهی نظام باد
خطاب واجب الاستماع و کتاب لازم الاتباع جناب
آصف جاهی زمان ناظم مصالح شد کان عارج معارج وزارت ناهج مناهج ایالت
قامع ابنیه الاعجاف رافع الویة الانصاف عظم الله تعالی مدایح شانه در رفع معارج مکانه
منور با انوار مراحم و مزین با آثار مکارم شرف ورود ارزانی فرمود منشورات لطف صحیفه
شریفه قلاید جواهر و منظومات لطف نامه وافر الکرامه لآلی زواهر مورد لشکر را لصنوف
تعظیم و تفخیم تکریم تلقی نمود و چون فحوای لطف مکاتبه و مطاوی آن مخاطبه مشعر بود با علت
و مخبر از انتظام مهام سعادت شد چه مدد الهی بتقدیم رسانید بر زواید تصحیح نمی کرده
امداد تمتع و استظهار و اسباب تمکن و استبشار در تضاعف بود و تزاید باد
اعلی الله تعالی فی الوزارة شانه و اعز انصاره و اعوانه
محب مخلص که بنیاد مخالصت بر تاسیس تاکید قواعد مصادقت و معارف
مشتغل دعای که بتاثیر خلوصش غره روز منور و بروایح خصوصش طره شب معطر باشد
مبتلغ داشته عز قبول را منتظر است نوایر آرزومندی بجان اشتعال دارد که جز
زلال وصال منطفی نشود و سواد مخلصی اشواق بنوعی در پیچ آمده که جز بشربت
ملاقات تسکین نیابد رجا واثق است که وسایل حصول امانی و روابط وصول

بمنازل

بمنازل کامرانی که کنایت از وصال ماست بخیر و خوبی مقدور و میسر گرداد
زیادت اطالت نمیرود قدر چه دفتر توجیه زر فدا سازد محرمان ممکن را لکف
تو قالفتح باد رب ابن الهی خمس از عرصه امکان آمد
بالقیمت که از روضه رضوان آمد تا زلف بر سر بنفشه از هوای خط یار کز غنچه آنجه
سنبل و ریحان آمد نفحات خامه مشکبار و رشحات قلم در نثار جناب وزارت مآب
عارج معارج وزارت و ایالت ناهج نصفت و عدالت لا زال فی امور الوزارت
عالیا و الطلقات الظلم بانوار العداله جالیا چون تعالی ابا بوجب علی طرافی و چون نفخه
زنده کامی سرمایه بشارت رسید و دیده ام از نور او منور شد مشام روح ز انفاس او
معطر شد در دقایق عبارتش اعجاز سخن آرائی هویدا و در حقایق کنایتش آثار
معجز نمائی واضح و هویدا در مقابله هر حرفی از حروف لطف حروف حکم و در برابر هر نقطه
از نقوش لطف دفتر علم بالقلم دعائی و ثنائی کرده انه بتطویل منتوش اوقات شریف
نمی کرد و جریان مهام بر نهج مرام و لا ثی مخادع در سلک انتظام باد
دقایق انظار ثاقبه و مراقب افکار صائبه عالیحضرت آصف اعظم
مدبر امور عالم صاحب دولت اعلی مرکز دایره عز و علا رافع مراتب ایالت عدالت قاعد
مقاعد ایالت مخدوم عظیم الشان دستور دارا فشان المختص بالتدبیر الصافیه
المستفیض من البادی العالیه موجب انتظام کلیات امور ایام و معظمات مهام

امالی ایام آباد و چاکر دیرینه و خادم کهینه   که پیوسته در خلا و ملا   انچه گوید دعاست
حضرت است مراسم ضراعات و وظایف عبودیات باستان جلالت آن نشان
تبلیغ می‌نماید و در صمیم الجارحه به دعای استقرار دوام دولت و نظام ایام مکنت
مشغول است بعز اجابت مقرون باد توقیع از لمعات انوار باطن سعادت
میامن چنان دارد که این ذره خاک نشین را به پرتو التفات خاطر سرافراز
فرمایند زیادت جرات چه جسارت نمی‌نماید   زهی تلطف ازین به دعای تو هستم
که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار   نامهٔ نوعی نیز از
آصف جم قدر رسید   حاصل نامه مرادی که دلم می‌طلبید   عنوان صحایف جاه و
جلال و دیباچهٔ جراید دولت و اقبال یعنی کتاب عالیحضرت دستور اکرم منبع
ولی النعم وزیر اشرف افضل شهیر از فرع اکمل در دریای وزارت دری ارکان ایالت
و جلالت قامع قواعد جفا ممهد بنیان اعطاف لا زال عزه عالیا رفیعا و قدر
قدره سنیا منیعا مشتمل بر اجناس عواطف و محتوی بر انواع عوارف شرف ورود
ارزانی فرمود رقم حروف دلگشایش مفاتیح کنوز دولت جاودانی و نقوش سطور
جانفزایش مصابیح رموز سعادت جاودانی مورد وحی آسمانی آن توقیع رفیع را که
عنوان جراید جاه و جلال و فهرست صحایف قدر و کمال است به تقدیم خدمتکاری
استقبال نموده انواع الطاف و اصناف اعطاف که در ضمن آن مندرج است بود

باضمو

بانضمام دعا و ثنا مقابل ساخت زیادت خود را مرتبه جرات نمی‌دهد   همیشه تا
به بهار بجا شفق می‌آید   سوادات لیالی برای ضبط حساب   حساب عمر و بقای تو باد
چه لایق که ازین شمه عاجز شوند کلک و کتاب   وصف معانی
تو که بحریست بیکران   الکن زبان عقل بگرداب حیرتم   رفعت جناب علی و عظمت
عتبهٔ علیا خدام عالی مقام آصف عدل وزیر اعظم اکمل صاحب دیوان اعلی مرکز
دایرهٔ عز و علا مشیر ملوک و سلاطین ظهیر دولت و دین رافع اعلام وزارت و ایالت
ناصب رایات نصفت و عدالت   لمس آصفی که صفحهٔ منشور لمعش آراسته است
تحت توقیع لایزال نه بدان مثابه است که ارقام اقلام طبقات انجم تمادی ایام زنده
کافیه بکنهی پایهٔ ازان نشان تواند داد پس عجز قصور لسان و کثیر التقصیر چگونه در آن
باب شروع تواند نمود   مهر ازرکی وادی صفحات اوزنجی مشغول الکه نظرات اشفاق که
شامل حال کافه عالمیان دارند درباره این دولتخواه دریغ نفرمایند زیادت ابرام علامت
سوء ادب می‌داند   همیشه تا متولد شود ذکور و اناث   همیشه تا مترادف شود شهور و سنین
هزار سال بمانا بقای عمر تو باد   شهور جمله اردی بهشت و فروردین
منت ایزد را که از نزهت گه لطف جناب   خاطر عقده رسید را سرمایه شادی
رسیده و دیباچه جریده کامرانی و سر دفتر اوراق آمال و امانی اعنی مخاطبه عالیجناب
وزارت پناه نصفت دستگاه ظهیر الحضرت رعایا قطب فلک معالی مرکز دایره بزرگوار

آصف دارا کف جم جاه اسکندر وقار مشتری فیض و عطارد خامه و مهر قدر

منظور نظر اهتمام تمام و محفوظ نظر اعتقاد و لا کلام عز وصول ارزانی داشت و در عز ابتهاج

گوشوار عرایس مطالب و جواهر زواهر آن طرایف لطایف زیور قلاید عواید

مآرب دل سوخته غم اندوخته که از وحشت تنهایی بی آرام بود بمولانست مشاهده

جمال صورت آن کتاب و کمال معنی آن خطاب آرامی تمام یافت الحمد لله

حمدا ابدا زبهجت این صحبت ندارد آفتاب جهانتاب وزارت و ایالت

و ماه عالم افروز نصفت و عدالت از سمت احتراق و از آفات محاق علی الاطلاق

بر جناب جلالت مآب دستور معظم مدبر امور عالم

رافع رایات وزارت و ایالت جامع آیات کرامت و جلالت المتقف [illegible]

الرویة الثاقبة المختص بمیامن التدابیر الصادقة لم یزل [illegible] که به توفیق [illegible]

مضبوط گرد و سر و سامان وزارت همواره محل نزول مواهب جاه و جلال و مهبط

اصناف الطاف حضرت ذی الجلال باد بنده [illegible] لکه از خادمان دولت

روز و شب بدعای دولت [illegible] مراسم اطاعت و هواداری و روابط [illegible]

فدویت [illegible] و ارسال [illegible] و [illegible] بدعای [illegible] جاه

و جلال [illegible] دولت و اقبال اشتغال می نماید بقوافل اجابت ربانی و رواحل

[illegible] مقرون باد زیادت ابرام [illegible] آداب [illegible]

ادام الله [illegible]

قاصد

[illegible] بسیار کامرانی هزاران سال جاوید زنده مانی

رسید و ساحت معطر مشام من در حین [illegible] داشت گرامی فرحی طایر [illegible]

از نشیمن جاه و جلال جناب ایالت پناه عدالت دستگاه [illegible] وزرا و زمان [illegible]

عهد و آوان [illegible] اجرام کواکب نور و اکمه فلک [illegible] اشکال حوادث [illegible]

کما نزل الروح من السماء پرواز نمود ظلال اقتحاب بر مفارق بنده گان منبسط فرمود

طغرای [illegible] مهر تو باشد بر عالم دل گشت از او تازه جان شد خرم از غایت

تعظیم [illegible] اورا بر حلقه چشم چو نگین بر خاتم انواع الطاف و اصناف

اعطاف که از فحوای [illegible] واجب الامتثال [illegible] بادعیه عرش

[illegible] و اثنیه [illegible] بجای [illegible] ساحت رجا بافاضات مراحم بیکران

و افادات عواطف [illegible] اگر [illegible] را بالتفات خاطر عاطر [illegible] سازند

[illegible] غلام [illegible] بر عمرت [illegible] و بادعیت [illegible] بار

قدرت در ترقی [illegible] ببقای [illegible] نضارت

ریاض ممالک [illegible] عالی [illegible] صاحب اعظم کهف

طوایف امم ممهد قواعد تدبیر [illegible] تقریر و تحریر [illegible] کرام مجیر وزرای

عظام رکن سلطنت [illegible] عضد دولت قاهره [illegible] زمان [illegible] ارباب

عهد و اوان [illegible] اقلام [illegible] امور جمهور [illegible]

مخصوص که عزیز بوظایف دعاگوئی و روایت رضا جوئی اشتغال دارد و بار رسایل فصاحت
صافیة السمات و وسایل مدحات سامیة الصفات قدم در جادهٔ انبساط نهد
و استدامت مهام دولت و استقامت امور حشمت را که وسیلهٔ آسایش رعایا و ذریعهٔ
آرامش برایاست از حضرت حق سبحانه و تعالی التماس نماید و بهذا دعا للبریه شامله
طریق مطابعت سلطنت بطریق ادب اقرب است و خود توفیقات الهی و جنود تاییدات
نامتناهی ابدا ملازم آستانهٔ عالی باد

فرمان لازم الاذعان که از عالیجاه ایالت دستگاه والیاقة لیم مجد و کرم مالک ازمهٔ ارباب سیف
و قلم مدبر مناهج ملکت و ملت و ضامن انتظام مصالح دین و دولت ناظم امور عباد
کافل مهام بلاد احترا بی شرف بحریه که جهان از سر کلک قضا قدرت او یافت
نظام نامزد این حقیر شده بود بنسایم سحر رحم اعطاف و بطیب شمایم مبانی الطاف در
اکرم ساعات و انجب آنات شرف ورود ارزانی فرمود رقوم الفاظ عز آمیزش
مفاتیح کنوز دولت و جهانبانی و نقوش سطور دلربایش مصابیح رموز سعادت جاویدانی
مورد عظیمش بانواع اکرام و تعظیم تشریف و مقدم شریفش باصناف احترام و تکریم
اختصاص پذیرفت بزواید حلاوت مژده‌اش تمنا گرد و انواع مآرب امانی و
اصناف مطالب جهانی در سلک مشیت منتظم باد

... خرم جهانی که تو ئی کس چگونه وصف کند کمال تصور و وهم و خیال پیرو...

بقلم دبیر

چون دم فکرت مالکان ممالک فصاحت و بلاغت از نشر هدیهٔ جلوات صفات
خواجهٔ اعظم مغیث جمهور امم رافع اعلام عدالت جامع اقسام افضال مرجع
اعاظم مکارم کهف انام ملجا امجد ایام اکمه فروغ مشعلهٔ رای منیرش
پروانه صفت طلبید شمع آسمان حیرانست و سفینهٔ فطنت سالکان مسالک بلاغت
و جزالت در وادی ادای شمایلش سرگردان پس به تحریر بیان و تقریر زبان لسن جمله تو
توضیح و تبیین آن رسیدن از جملهٔ محالات و مقولهٔ مستحیلات باشد فهنا
غایة البیان التکلم بشرح سورت فراق و وصف صورت افتراق در حوصلهٔ
تقریر و دایرهٔ تحریر نگنجد بزواید امال عز تمامه صحیفهٔ آمال بر قوم دولت جاویدانی
و رسوم سعادت دو جهانی آراسته باد

لاطفهٔ مسکین طراز و مخاطبهٔ مسکین نواز خواجهٔ ذوی الاقتدار قدوة الاکارم
دهور و اعصار واسطهٔ مدار ممالک وسیلهٔ قرار مسالک ناظم امور انام مرجع
اعالی ایام خواجهٔ کافی الکفات اکمه نامش ثبت گشته بهر عزت بر طراز دامن
آخر زمان مزین به صلهٔ تحصیل مطالب و مجلی بر لوازم وصول مآرب عنود چهره
مدار کل مراد شکفت تا زبان قلم کی که رقم آن صحیفه گشته مقرر اسرار بلاغت است
و جریر خامه که نقش الف نامه پرداخته عندلیب گلشن فصاحت نسیم عاطفت
که از مضمون الهم استشمام رفت وسیلهٔ ازدیاد اخلاص و ذریعهٔ حکایت اختصاص

زیادت اسباب شرف ظلال عوارف انعام و لطایف اکرام ابد مخلد باد
ضاعف الله تعالی جلاله و دولته

علا الاعلام ظلاله بعد از اهدای تحیتی که از روایح فوایح صدورش مشام دلها معطر
و از لوامع طالع وروشش دیده جانها منور گردد مرتفع ضمیر منیر میسازد که از جمله مکرمات
مکملات اسباب دولت داری و مزیات اوضاع حق گذاری اخبار استخبار
باران اعلام و استعلام هواداران است اگر غبار عقبه ارتفاع پای قلم و جرنی ... در آن
صوب سانح شده بمن شرف انها از راه ارشاد دارند یقیناً شبهه عوارض احزان و غموم
و نوایب آلام و هموم بتمامی مرتفع و مندفع خواهد گشت بزواید مصیع عنبر داده
مآثر دولت و مبانی رفعت متصاعد و متزاید باد

رشحه خامه مشکبار ... مشتمل بر مضمون لطف رسید
چمن سینه تازه گشت و روان ... نسیم راحت بدماغ روح دمید عنوان دفتر مقاصد
و مطالب و طراز کسوت امانی و مآرب اعطی ~~ملتفظ~~ ملطفه صاحب اکرم
اعدل ناظم مصالح دین و دول کریم جزیل المناصب جمیل رفیع المراتب
انکه در رشح فیض خامه او ابر گوهرفشان خجل هست در این ایام نزول افضال
و انعام فرمود چون از فحوای آن دلایل دوام دولت و نظام مهام رفعت لایح بود
و غایت حمد الهی افزود زیادت اسباب شرف امداد کامکاری و آثار
نامداری

نامداری مؤید و مخلد باد
تدبیر مهام عالمیان و اصلاح امور آدمیان باهتمام رای مشکل گشای خدام عالیجناب
معالی نصاب صاحب ارفع اعلی و خواجه اشرف اولی منبع مکرمات کسبیه
وسیله حصول مرادات طلبه مؤید افاضل مغوی الالباب فضائل خواجه
مشکل گشای خافقین که امتثال امر او بر همه جهانیان فرض عین مفوض باد و دعا
گوی دولت معتقد در نظر بش در ارادت و اخلاص منعقد است و بنیاد ...
... عالی رتبت معظم و معتضد الوف خدمات وافیه و صنوف دعوات صافیه
آرزوی هواداری و خدمتکاری بعتبه علیه رفیع دوام دولت راه داده و ... عظمت
و رابطه شوکت است استدعای تمام بر منصه اجابت و منظره استجابت جلوه
نما باد شرکت ... اقدام برابر ... ادب ... ظلال جلال مبسوط و محمود
خاتمه حال مسعود و محمود باد

بوده که ناگاه رشحه قلمت   حقوق خدمت من عرض کرد و بر کرت   بنوک خامه رقم
گرده سلام مرا   که کار خامه ادا ران مبادا بی رقت مفاوضه کریم و ملاطفه لازم التعظیم
ملازمان عالیجناب سعادت مآب خواجه معظم ملاذ جمهور امم رافع اعلام عدالت
جامع اقسام الالات مشید مبانی تدبیر ممهد قواعد تحریر و تقریر   صاحب [illegible]
معانی که طرایق اقتدار   داده کلک مقرانش کار عالم را قرار   موصوف بصفات

سینه دمو سوم بسمات رقیمه ظهور بخشیده هوای فرح و بهجت را منضم عطف و منتزر
دفی ساخته هر حرفی را با لون ادعیه و هر کلمه را بصنوف اثنیه مقابل کردانیده
هدیه مختصر و تحفه محقر آن این استحقاق نظر قبول از جناب ندارد تا از اخلاق
رضیه و میامن اوصاف مرضیه میسزد که او را در محل رضا و موقع استرضا جای
بخشند زیادت حرات شرط ادب عینیدانند ذات عالیقدر را بر مصاعد جاه
و اختیار مترقی و متصاعد

سلامی چو ارواح قدسی کرم سلامی چو اجسام علوی معظم باهر اسم مرحانیه
که نسیم خوش نفس از مهب اخلاص و شمیم خوش نفس از چمن اختصاص وانف نکهه مجلس
عالیحضرت آب علما ارباب حل مرجع اصحاف فواضل جلیس کبار اعظم
انیس اعاظم کبرا اعلی الله تعالی شانه و ابد فی الدوله زمانه میکردانند و علی الدوام
اسند عای جاید که نسیم توفیق از مهب لطف متنسم شده کوکب فضل از زریک افق
طلوع دل از لوامع مهر عالمتاب به نور زیاض جان از نسیم وصال تازه نماید
اگر دعا گوی مهجور را به تشریف جواب که سرمایه مفاخرت و پیرایه مباهات است
مشرف سازند از نقص مرتبه عالی و درجه جاه و جلال لاحق نخواهد شد
کم نگردد تابش خورشید اگر در بدخشان لعل سازد سنگ را ترک اقدام بر اطناب
عین ادب می شمارد مطالب عزت و مآرب رفعت محصل و میسر باد

صحبت سپید و از الطاف
خواجه داود زید شکفته شده گل حالت بهوستان امید کتاب صنایع و نثار
و خطاب بدایع آثار عالیجناب خواجه اعظم والی اقالیم مجد و کرم مرتبت معالی انام
ناظم امور اهالی ایام کافل مرام عباد الله متکفل مهام بلاد خواجه کرکمات عدلش
بهشت ملک آباد و خلق آسوده سعادت نزول فرمود روح را ارتیاح و سینه را انشراح
داد رشحات اقلامش رشک قطرات سحاب و نظم کلامش غیرت در خوشاب
مورد همایونش را نزهتگاه دیده و دل ساخته بقدر قدرت و اندازه قوت رواج تعظیم
آورد تحفه خواطر خطیر و التفات ضمیر منیر که در عطاوی منشور سعادت بخش ارزانی فرموده بودند
از مراحم بزرگانه بعید نمود بر زواید اطناب متوسل نمیکرد مقتضیات ایام و لیالی
موجب ازدیاد مراتب معالی باد

هر چه اندیشه را بران دست پیش قدر بلند او پست است چه جنس قلم از شرح و عروج
بر اوج اوصاف جناب خواجه اکرم صاحب قدم اعظم مجمع اسباب معالی متکفل
امور ادانی و اعالی رافع اعلام عوارف جامع اقسام عواطف اکه باده ای خواطر
صافیش سرکشته قهر او زنقاب قاصر است و زبان قلم از وصف صعود بلند کاخ
سپهر نموت او عاجز و مقصر است پس بمفتاح عبارت این ضعیف را چگونه فتح ابواب
ادای آن میسر تواند شد کر در این کشش نیست حد جنس هنر وصف غایات

جذبات خواطر مشتاق و لمعات شعلات نوایر اشواق با مذاق تقریر مهندس
ضمیر و تحریر منشی خرد ثبت پرداید برات مصیع عنبرکرده و لب را با رحمت
برجبین عزت را با شوکت پر لسار
صحیفه نگاران کلک خامه بافت رقم مرا انیس دل و راحت روان آمد
کتابت نامی و خطاب گرامی جناب صاحب اعظم نواب اعدل اکرم مدبر امور
اوانی و اعالی ممهد قواعد مکارم و معالی ناصب رایات عوارف رافع اعلام
عواطف که ذات شریف به جمیل او فخر بود صاحبان تاج و نگین را و روان
بخش چون آب زنده کانی و دلاویز چون لذت کامرانی در بهترین اوانی و خوشترین
زمانی منظور و مشهود گشت عقود معانی در سلک الفاظ و عبارات منتظم و رقوم
معانی در طی آن کلمات تامات مندرج و مرتسم بحظوظ الکرام و اقدام اعظام
تلقی تمام یافت عند تعقد نور نامه رسالت نامه هم در دعا فزاییم کان جوف بی نهایه
امداد تمتع و استظهار و اسباب تمکن و استبشار و در تضاعف و ترادف باد
مسند عالی نقابت و سریر شریف سیادت و نجابت بذات
اشرف عالیحضرت مرتضی رفیع مجتبی منیع نور عین امامت عین نور کرامت
مقتدای سادات ملجأ ارباب سعادات ذبح اولاد سبطین اسوه امجاد خافقین
مظهر اسرار نبویه محیط انوار علویه علی سرور الایام مزین و محلی باد و مرایای ضمایر

اکابر

اکابر انام بصیقل الطاف و اعطاف آن نقاوه دودمان عبد مناف منور
و مجلی مخلص دعاگو که در موقف عبودیت کمر صدق بر میان بسته باریست
میامن که دعوایش منبعث از صدق نیت و منبعث از صفای طویت باشد
عهد اخلاص را محکم می سازد و از سر عقیده خالص و نیت صافی به دعای دولت
نقابت پناهی که صلاح و نجابت و فلاح تا منتهای بر آن متفرعست
اشتغال می نماید و از حضرت عزت عز شانه امید اجابت میدارد و دوام و ابد
ایام غصن علامت به آوردت سایه عاطفت و سیادت بر مفارق عالم
انام ابدا مبسوط و مستدام باد
این کتابت نامی از درج سیادت گوهریست و این خطاب والا از برج سعادت
اختریست فواتح از ثمار شجره طیبه ولایت و لوامع انوار نیره زاهر هدایت
اعنی مخاطبه اشرف عالیحضرت مرتضی معالی مجتبی مزکی حسب دامت باهره بدر
ملت زاهره ناصیه سیادت عزه جبهه سعادت نقاوه اعاظم نجبا زبده
اماجد نقبا قدوه زمره علویه اسوه عترت نبویه اقدم جماهیر کبرای کرام
مشاهیر علما مشتمل بر فنون الطاف و محتوی بر صنوف اعطاف شرف و
رود ارزانی فرمود و چون از مضمون خطاب مستطاب تمهید قواعد حصول بنا
مرادات و تکمیل مراتب ظهور سعادات مفهوم شد امداد شکر توفیق و تواتر

از برکات انفاس عالیه استشمام رایحهٔ التفات میرود و مستظهر است که مأمول
بشرف قبول اقتران یابد به زیادت الطاف مودی گردد و اوقات ایام
سیادت بشواید سعادت مقرون باد و آثار موالی با انوار فیض لایزالی مشحون

کی رسد ادراک تو فهم ورا اندیشه که از خیال

حکایت وصف قدرت بیش چنین تحریر محاسن ذات معلی و تقریر میامن صفات
مزکی عالیحضرت سیادت مآب مصدر مآثر و مناقب مظهر محامد و مناصب انسان
عین سعادت و عین سیادت خلاصهٔ اولاد رسول نقادهٔ احفاد بتول بمنانه لیث
که سهام اوهام فصحا بهدف تعرف آن نرسد و ضمایر اکابر بلغا بر اسرار توصیف
آن اطلاع نیابد اگر در آن باب شروع نمیرود عذر واضح است متمنای خلوص
آن است که بر تواتر و توالی در ارسال ملاطفات عالیه که سبب سرور و موجب حضور
قلوب و صدور است اهتمام فرمایند تا بر زواید الطاف مصدع نمیگردد قواعد
مناقب لغایت و مبانی مناصب نجابت بتائید الهی و تاکید فیض نامتناهی
موکد و مشید باد   شمایم گلزار قدسی و نسایم
حدایق فردوسی که بدست یاری شمال اقبال از ریاض التفات عالیجناب نقابت
انتساب مرتضی اعظم مجتبی اکرم مهر سپهر نجابت ماه آسمان نجابت خلف اعاظم
اسلاف اشرف اکارم اشراف و زبده بود مشتمل بر میامن الطاف بنهایت و محتوی

برمکارم

برمکارم اعطاف بینهایت بشرف قبول نزول ارزانی داشت هر لفظی متضمن سری از اسرار
انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون و هر حرفی مبین حکمی از احکام ن والقلم وما
یسطرون مورد و منشور بغفران مغفرت دنیوی و فهرست سعادت اخروی آنست
متوقع آنکه تا زمان سعادت ملاقات بترادف مخاطبات معزز گردانند که وسیلهٔ
موهبت عظمی و ذریعهٔ کرامت کبری همان خواهد بود بر زواید امال غرض نماید   ببسط

خاک بتو جاودان مزین باد   که تو خلاصه ترکیب چار ارکانی

جناب سیادت مآب سعادت انتساب مرتضی امجد اسعد زبدة النقبا
اسوه کبار رفع الرتب اعالی معارج سیادت و نور سواطع اقمار سعادت   سلامی
که محتوی بر خلوص اعتقاد و منطوی بر وفور محبت و وداد باشد مبلغ میدارد و دوام ذات
شرف ملاقات شریفش را که امنیه طلعت آمال و امانی و طلیعهٔ مواکب مسرت
و شادمانی است مستدعی حامی نماید توفیق سعادت اجتماع بحسن صور و احسن اوضاع
مقدر باد مترصد میرود که در فتح باب ارسال جواب بتقصیر مرحمت رقم رضا ننهد
که استنشاق نسایم محبت و استشمام شمایم مودت مرتب بر مطالعه الفت زیادت
استیهاب شمشه ظلال سعادت و سیادت ابداً مخلد باد
ظرایف لطایف محبت آثار که عبارت است از مکاتبهٔ جناب سیادت شعار مرتضی ر
فیع مجتبی منیع جلیل الاصل جمیل الاوصاف طاهر جناب خلد میامن سیادت

و نقابت مشحون بلطف عبارت و مقرون بحسن استعارت سمت
ظهور یافت از مطالعهٔ این عبارات محتوی بر دقایق معانی و از ملاحظهٔ
این اشارات منطوی بر حقایق روحانی نشاط دل تازه و سرور جان بی اندازه
گشت طریق محبت آنکه بر همین منوال روز بروز باعلام سوانح وقت
محرک سلسلهٔ تعارف لجهٔ نسیان روابط قدیم را جایز ندارند زیادت اطناب
مشحون پایهٔ سیادت بلند و سایهٔ سعادت ابد پیوند باد.

بندهٔ سیادت پناه و الستانه سیدی الاشتباه بندگان مرتضی اعلم مجتبی اکرم
مظهر محامد و مناقب و مصدر مآثر و مناصب خلاصهٔ اولاد رسول نقاوهٔ
احفاد بتول زبدهٔ اعاظم نجبا قدوهٔ اکارم نقبا ماه آسمان عزت و جلالت
مهر سپهر نقابت و ایالت علی مرور الدهور و الاعوام و کرور الشهور و الایام مستغرق
سعادات ازلیه و مطمح انظار کرامت لم یزلی باد بندهٔ مخلص که بوظایف بندگی
بندگی مشغول است زمین نیاز از لب ادب ملثوم گردانیده بعرض ظاهر اشرف
اقدس میرساند که از نسیم روایح آن ریاض انس نضارت و از شمیم فوایح گلزار
قدس طراوت یابد مصحوب جناب رفیع میگردد و عقیب الصلوات از حضرت
از حضرت مجیب الدعوات دوام ایام سعادت فرجام ملازم سدهٔ سیادت رتبت
مسند عرش باشد حیث اجابت مقرون و بطراز استجابت مشحون باد از تعلقات

سیادت پناه

سیادت پناه بلطف عنایات و صنوف رعایات مستظهر است زیادت اطناب
علامت ضراعت مسند سیادت و سریر سعادت بمیامن وجود پرجود دامت رشحات
گستری مزین و محلی باد

قلم کرم و اکرام و روایح ریاحین لب تبیین الفاظ و اهتمام عالیحضرت سیادت
پناهی سعادت دستگاهی مرتضی مزکی مجتبی معلی زبدهٔ اکارم قدوهٔ اعاظم صدر
امت باهره بدر ملت زاهره نقاوهٔ زمرهٔ علویه اسوهٔ عترت نبویه الشیخ الثقه
فایح ظلال نقابته و ... میامن سیادته چنین طیب روایح ازهار و فیض فوایح
اشجار حدایق ارواح و اعیان صادق را چون گلشن فردوس مزین ساخت مورد و
خطیبش بانواع و تعظیم اکرام مفتخر و مقدم شریفش باصناف کرم حفاوت
پذیرفت و صنوف عنایت و ذره پروری که در ضمن آن اندراج یافته بود
بدعاگوی ... ابد پیوند مقابل گشت زیادت جسارت صدق عقیده اند قواعد
مناقب کمالات و مبانی مناصب نقابت بتایید الهی و تائید ... منتساب
موکد و مشید باد
بتجدید قواعد سیادت و تاسیس
مبانی سعادت ذات عالی‌نسب نقابت انتساب ناصب رایات ملت
بیضا جامع آیات شریعت غرا خلف اشراف اخلاف قبلهٔ فضلای
انام کعبهٔ علمای اسلام مزین و آراسته باد بنده دعاگوی که برلوازم ارادت

استمرار و استقرار دارد و بعد از دعا خوشتر از نسیم گلشن سحری و عرض ثنای بهتر از نجاح
راحت افزای گلبرگ طری بصبوح خدام میگردد و آناء اللیل و اطراف النهار بعطا
لمعات لمعات لفف زمرة المستغفرین بالاسحار برادعیه دوام ایام سعادت
انجام مواظبت مینماید بعز اجابت مقرون باد رجا واثق است که از خدمت خدام
عتبه جناب سیادت مآب بفنون عنایات و صنوف رعایات محفوظ گردد
زیادت جرات شرفت سریر نقابت و سیادت بذات شریف و عنصر لطیف
مشرف باد مناظم اقلام گوهربار
و مفاخر ارقام درر نثار عالیجناب سیادت مآب رافع الویه مناصب مکارم
ابنیه عز و جلال سور مناقب شریفه صاحب مناصب منیفه مرتضی اشرف
رفیع مجتبی افضل شبیه مهتد الله کوی ارکان العلی بانوار السیادت و بنیان
الرسد بمآثر النقابت مزین بزیور عز و جلال نزول اقبال فرمود
باعث تعاقب اسباب بهجت و تواتر آثار مسرت گشت هر حرفی را
هزار خدمت و دعا و هر کلمه را الصه هزار مدحت و ثنا مقابل گردانیده زیا
دت جسارت ننمود آثار سیادت و معالی بانوار فیض لایزالی مشحون باد
اعلی الله و تعالی بمعالم السیادة قدر
ره و شرح بمکارم النقابة صدره بنده هوا خواه که لباس ارادتش بطراز

اخلاص

اخلاص مطرزست در ابلاغ دعوات و رسائل تحیات عنبر نشر اف ابلاغ مینماید
و همواره انتظام امور سیادت مآب را مستدعی میباشد بسعادت اجابت مقرون
باد بساط شرح و بسط آلام ایام فراق و شکایات مکاتب زمان اشتیاق
طی نموده اولی میداند چه تقریر تحریرش ز هرچه وهم تصور کند برون باشد
ز هرچه فهم تعقل کند فزون باشد زیادت اسباب شرف مناقب سیادت
و مناصب سعادت ابداً در تزاید باد
ملاطفه لطائف آثار جناب سیادت دثار مرتضی اعظم مجتبی اکرم مظهر اسرار
نبویه مهبط انوار علویه عظم الله و لکم فی مناقب النقابت شانه مشحون
بمضمون سرفرازی مقرون بصنوف دلنوازی حالت ورود و مژده حصول
ارزانی فرمود حسن ادب بازاء الطاف عوارف و جدای آن و ضعایف عواطف
خزاین لطایف و مطلع طرایف از اشفاق امور حالات و اطراد رسوم رأفت مبشر
و مخبر بود مراسم شکر و سپاس بادی تقدیم رسانید زیادت الطاف نخجف
سایه عاطفت سیادت مآب بر مفارق ادانی و اعالی ممدود باد
حضرت قدسی منقبت فردوسی منزلت سلطان ولایت شعار
برهان المشایخ عالیمقدار تاجدار ممالک کرامت تخت نشین اقالیم امامت
ناصح زمره ملوک مرشد ارباب سلوک عالم معاد ملالت طریقت صاف مکاشفات

حقیقت برفرازنده لوای تصوف برافروزنده چراغ فقر فرق همواره مظهر آثار کمالات
ملکوتی و مطرح انوار افاضات لاهوتی باد مریدی بنیاز سند که پیوسته از صمیم ضمیر
مقتبس انوار فیوضات غیبی و ملتمس اسرار فیوضات لاریبی میباشد دعوات
که صفای صفوتش مزیل آثار کدورت علایق و مدحاتی که لقای فطرتش صیقل
غبار ظلمات عوایق باشد بحریم مقدس مهدتی و متحف میسازد و بر
تعاقب ازمنه و دهور و تتابع ایام و شهور مزید افاضات روحانیه از جناب
جلال احدیت ربانی استدعا مینماید و هذا الدعا عمر الدعا از حضرت عالیه سمت التماس
میرود که این کمینه را از قبول خاطر خاطر که آیینه شاهد غیبی و مجمع واردات لا
ریبیست محظوظ کامل فایض و مستفید گردانند زیادت جسارت بعرض
حاشیه سجاده عالی مهبط فیوض دنی الجلالی و مورد واردات لا یزالی باد

اشراقات انوار صفا لمعات آثار عام جهان نما که عبارتست
از عالی خطاب مستطاب حضرت حقایق پناه معارف دستگاه ناصب رایات حکم
کاشف آیات نعم مفتاح مفاتح خزاین لاریب هادی انام مرشد ایام لازالت
سُدّته مورد اصناف الکرامات و مصدر انواع المعانی والکمالات محتوی بر اسرار
یختص برحمته من یشاء چون آفتاب عالمتاب از مطلع ذره پروری طلوع
نمود مورد انس وارد غیبی و وارد آن وافد لاریبی را بطلب ارادت ملزوم گردانیده

برفرق افتخار نهاد و وضوح ضمیر استقامت احوال و تیسر اسباب امانی و آمال
موجب تضاعف مواد شکرگذاری و ترادف امداد سپاس داری شد ترک اقدام
بر جسارت جبین آداب بسایند اختتام لوح محفوظ خاطر سعادت مآثر مجمع افاضات
انوار ربانی و منبع رشحات اسرار سبحانی باد

احوال دل بدولت چه محتاج گفتن است برشمع نور سینه پروانه روشن است

بجز مراتب رای فیاض عالیجناب طریقت مآب مطلع انوار کرامات
منبع آثار الهامات مرکز دایره صدق و یقین محیط نقطه توکل و تمکین مخزن اسرار
لاهوتیه و مطلع انوار جبروتیه شیمه اولیای کرام بقیه اصفای عظام که منقبت ادراک
حقایق و محل شهود اسرار دقایق است صورت حال این محب معتقد مخفی و محجوب
لاجرم بتعیین آن صورت و تبیین آن معنی را از مقوله تحصیل حاصل دانسته نزوابد
الطالت مینماید ضمیر پاک تو که آیینه نمایست از گرد غفلت و زنگ کدورت
ایمن باد خطاب قدسی که منضمن برکات
نفحات انسیه است از عالیجناب طریقت انتساب رافع رایات دینیه
صاحب آیات یقینیه سالک مسالک شریعت واقف طریقت و حقیقت
کاشف اسرار ملک و ملکوت ناظر انوار قدس و جبروت اطلع الله من مشارق
معارف الذات بدره و شرح بآثار انوار تجلیات الصفات صدره شرف

ورهاوراني بار معقرون بعواطف کتاب انزلناه الیک از وراي سرادقات
عوالم غیب چهره کشا گشت بازاي هر حرفي از آن خطاب مستطاب وضایف
محبت ووداد و روایت محبت [موروث] و اتحاد بموقف تبلیغ میرساند واز حضرت دائم
البقا جل ذکره اسباب نیل سعادت اللقا استدعا مي نماید ووالک علي الله بعزیز
زیادت مصدع نمیشود   دل روشنت قابل اسرار باد   در فیض بر خاطرت باز باد
هر چند سعادت از استسعاد [استسعاد] سعادت لقای جناب
تقوی شعار محبت آثار جلیس مشایخ زمان انیس ارباب علم وعرفان سالک محقق کا
مل مدقق حبیل الله ولي في اقاده تب الارشاد ارباب المعارف وموجب الهدایة
اصحاب الحقایق والعوارف لسبب حرمان موسوم شده اما در محافل قدس ومجالس
انس پیوسته دیدۀ بصیرت تماشای جمال آن عدیم المثال مي نماید ومع هذا امید
وارالست که حضرت حق سبحانه وتعالی حجاب مباینت را مرتفع ساخته بشرف
ملاقات اشرف رساند زیادت اطناب نمیرود   در زوۀ احترام جای تو باد
ذکر روحانیان دعای تو باد   صحیفه شریفه
محتوی بر معانی لطیفه که جناب طریقت شعار مودت آثار ناسک مناسک دینی
قویم سالک مسالک صراط مستقیم جامع انوار معارف لاهوتیه ناسک قاطع بادیۀ
البات عواطف ملکوتیه   آن نور مشخص که با اوناس طبیعی آلوده گشته است

ارسال

ارسال فرموده بودند بحسب ظهور یافت وچون از مطاوي آن آثار صحت وحبور
وانواع بهجت وسرور مستفاد بود وفور شکر وسپاس ملک قدیم بتقدیم یافت
زیادت اسهاب شرفت   سر لاهوت همنشین تو باد   فیض حق
دم بدم قرین تو باد   سیاس اوقات برکت سمات
عالیحضرت ارشاد محقق هادی کامل مدقق منبع علوم روحانیه مجمع فیوض سبحانیه
قطب فلک کرامت وولایت مرکز دایرۀ هدایت سلطان مشایخ عظام
قطب اقطاب الایام کاشف اسرار ملک وملکوت ناظر انوار قدس وجبروت
مخزن لطایف قدسیه معدن معارف انسیه بروزگار طوایف مسترشدان
انام واصل باد ومقاصد علیه مرتبان مطالب سنیه مشغولان از همت نظر عالی
رتبت حاصل شده مقصد   اگر در موقف عبودیت   داغ اخلاص بر جبین
دارد بعرض دعایی که از ریاض تقریرش وفوایح از حدایق تحریرش روایح باشد
مصدع خدام نمیگردد وبوظیفۀ شریفۀ دعای دولت ابدی وضابطۀ ثنای سعادت
سرمدی اشتغال مي نماید وارجو الاجابة لعهد الدعاء ومسئول آنکه در خلاصۀ اوقات
ونقاوۀ ایام از نظر کیمیا اثر وسیلۀ حصول امانی ودر بعۀ ظهور سعادات جاوید
محروم نگذارند زیادت جرات شرفت خاطر عاطر از شرح ضمیر منیر صفا گستر مرآت
شاهرات طوالع غیبی وملاحظات لوامع عوالم لاریبی باد

نسمات انفاس مقدسه و رشحات اقلام مطهره عالیحضرت
مرشد زمان مقتدای عهد و آوان افضل مشایخ ایام اکمل هدات انام
صاحب آیات ریاضات صاحب رایات کشف و کرامات سلطان محققین
برهان مصدقین مفتاح کنوز معارف ربانی کشاف رموز عواطف سبحانی
که جای اسرار کتاب الحکمة آیته لیل و نهار مهبط کرامات سنیه و منبع
علامات علیه فاتح و خاتم لب اللبیب روضه دار السلام و شمیم طره حور مقصورات — مقامات
فی الخیام از نقش آن توقیع مشام جان پر بوست عذر مکارم نه کلام جز [illegible] قاعده
از تمهید قواعد عذرخواهی منبسط بر [illegible] زیادت حجابت [illegible]
برکات ستوده الصفات [illegible] سجاده ارشاد و افادت و سجاده سداد
و عبادت [illegible] آن مشایخ [illegible] انوار حقایق سلوک و سیر با
انوار اسرار فیض قدس از باطن منور مقدس
عالی جناب ارشاد مآب شیخ الاسلام مقتدای طوایف اسلام منبع علوم
روحانیه مجمع فیوض سبحانیه مرشد اکرم قدوة مشایخ عرب و عجم [illegible] فی [illegible]
ت نسمات السبحانیه المستهلک فی اللمعات الجذبات الربانیه بر
قلوب مستعدان قبول افاضات و مستعدان نتایج ریاضات [illegible]
معتقد که آیات اخلاص بر صحیفه خدمت کاری رقم گشته [illegible]

صبح سعادت

صبح سعادت حضرت مهد دعای [illegible] بشارات [illegible] اطلاع
[illegible] ارباب [illegible] از حضرت رب الارباب [illegible]
[illegible] که تا علی
کل شی قدیر [illegible]
[illegible] صدق و صفا [illegible] انفاس [illegible] برکات اوقات [illegible]
منور و مزین باد — [illegible]
[illegible] رفعت [illegible]
عالیجناب هدایت [illegible] مطلع انوار الهامات [illegible]
صدق و یقین مرکز دایره توکل و تمکین غوث [illegible]
سبل الهدایه [illegible]
[illegible]
[illegible] صفات [illegible]
در کف [illegible] زیادت [illegible]
[illegible] قطب عالم [illegible]
مدار باد — [illegible] انفاس [illegible] برکات اوقات [illegible]
[illegible] اعاظم [illegible] قدوة

اولی النفس الطاهره اسوه ذوی القلوب الباهره مخزن معارف قدسیه معدن
لطائف انسیه لکافه طالبان معارف ربانی و عارفان موحد سبحانی واصل باد
مخلص واضح الاعتقاد که همواره متعطش مشارب مشاهدات عینا التی یشرب
بها عباد الله می باشد بعرض ادعیه که نتایج اعتقاد از اطایب روایح آن
اشتیاق توامان نموی مصدع میگردد و همگی همت بر ادراک دولت ملازمت
مقصور میدارد و ابواب حصول این مرام از فتوحات ملک علام مفتوح باد امید
واثق است که این کمینه [illegible] بات لایقه نوازش فرمایند تا مراسم اخلاص
بظهور رساند زیاده اطالت جسارت نمی نماید همه ایام اوقات نشر لغت
بارشحات فضائل باد مصروف خطاب مستطاب
که از جناب شریعت شعار تقوی دثار رافع رایات طریقت صاحب آیات حقیقت
نقاده زهاد اسوه عباد دام مزدای حضرت نده بشرف ورود ارزانی فرمودند
وافد عزی را انحطاطات تعظیم و اجلال استقبال نموده جز فرخنده اثر استفاضت
احوال و تیسیر اسباب امانی و آمال و ازدیاد آن معلوم شد موجب تضاعف مواد
شکرگذاری و ترادف امداد سپاسداری گشت زیاده انبساط مصدع نمیشود
ساحت عالی مجمع افاضات انوار ربانی و منبع رشحات اسرار سبحانی باد
مفتاح ... مخزن تقریر ارسطو ثانی علم افضل تو مصباح ...

میرزا ...

مسند افاضت حقایق تفسیر محسن تقریر سلطان مفسرین برهان اهل حق و یقین
مخبر احادیث نبویه وارث مواریث مصطفویه مالک ممالک تحقیق سالک
مسالک تدقیق کاشف مشکلات عقلیه فاتح معضلات نقلیه لسان
کمال علما ترجمان افاضل بلغا آراسته و لوای فیوضات کلام الهی درباره
مستفیدان مجلس عالی افراشته مخلص فی الشباه که پیوسته بتفسیر آیات
بینات قدام اشتغال مینماید بارسال دعائی که از ریاض تقریرش فوایح
اخلاص فایح و از حدایق تحریرش روایح اختصاص لایح باشد مصدع می
گردد و همواره در روضه صدق چون بلبل سحری از روی ثناگستری در سن مناقب آنحضرت
میخواند بمدیح لسنت و تمام ضمیرش مشغول بوصف قنت ثنا زبان سخن
جاری امیدوارست که از [illegible] افضال واجب الامتثال شرف اصدار ارزانی
فرمایند تا وظایف خدمتکاری بظهور رسد زیاده انبساط جرات نمیرود
آثار منشئت با فخر المعالی کتاب لفظ مثل اللالی
نفحات گلشن معالی و نسمات چمن الطاف لایزالی اعنی مخاطبه عالیحضرت مخدوم
اعظم مقتدای افاضل اعلم البریه مشاهیر سلف استاد جماهیر خلف قبله فضلای
انام قدوه علمای اسلام مرجع اعاظم عالم محیی ریاض علوم و حکم ناظم مناقد
فروع و اصول صاحب قواعد معقول و منقول الذی لمکان الجلال و اعز بنی فوق ابراج النجم

در این ساعات واحسن اوقات بر ریاض صدور ارباب حضور نتایج
شد مورد وش رایحت ابی القوی الی کتاب کریم خواطر شد کلمات
الحمد لله الذی هدانا لهذا بر زبان جاری گشت وچهره مکنون صحیفه حالات
معلی نشان منتبسان منتبسان باستقامت احوال منتبسان عنبه افاضل
آمال داشت وظایف حمد ربانی در واجب شکر سبحانی موردی شد
بزیادت اطناب جبارت عزرد همین تاکه ابد شرع حاکم مرشد مدام
تاکه ابد عقل والی والا زحشمت تو همه کار شرع بانکو زدولت تو همه کام عقل
بادروا تمهید قواعد احکام دین و
تشیید مبانی اسرار شرع متین باهتمام عالیجناب شریعت مآب مستجمع حقایق
علوم مستنبط دقایق رسوم ناصب الویه دینیه رافع ابنیه یقینیه مصدر دقایق
مناظرات مظهر حقایق محاضرات مصباح انوار دانش مفتاح اسرار بینش
محصل باد محب ارزومند که رافع الویه ابنیه مودت دعوات بابرکات وتحیات
میامن سمات مرفوع ضمیر میگرداند وبتو آوجه را تلاوت صحایف محمدت وقرائت
جراید منقبت اشتغال می نماید حرز جان در همه اوقات ثنای تو بود ورد
من در همه احوال دعای تو بود وداعی اشواق طغیانی اشتیاق از شوق هزار است
از کار وارزو دست مطالعه تحاشر اسحار زیادت بر داید مصدع شد

ذهن

ذهن وقاد ذو کمال فی علوم عالم است طبع نقاد تو باب فضل را مفتاح باد
رقوم کتابت المیمون لائحه گنوز تو
جد فی وقت الصباح ملاطفه مرغوب ومفاوضه مطلوب عالیجناب شریعت
وفقاهت دثار نقاوه علمای اسلام اسوه فضلاء انام واسطه ترفع موالی رابطه
تفوق اهالی مورد مناقب شریفه صاحب مناصب منیفه ولکنه چون هوای
بستان وطرب افزا چون وصحن گلستان در اشرف ساعات والطف حالات
بسمت وصول یافت بظهور نور فحص خطاب مثل صورت کمشکوة فیها مصباح
داشت زنگ ظلام واردات الام از آئینه دل مستهام زدوده گردید وبشارت
سلامتی ذات ملک صفات که از آن صحیفه میمنت سمات بوضوح پیوست
وسیله ادای لوازم شکرگذاری گشت هر وابد مفروش شد ظلال افادت وزلال
افاضت بر مستفیدان حقایق تنزیل ومستفیدان دقایق تاویل مبسوط باد
مسامن سلامی که مشارب صفای آن بشوائب
انحراف دهر متغیر نگردد وتوارع اوانش بعوارض انصراف عصر متبدل نشود مرفوع
ضمیر منیر جناب شریعت مآب فقاهت انتساب ناصب رایات ملت
ناصر ایات شریعت مآب مقبول اعاظم علماء منظور اکابر عظماء میگرداند واز
شرح مهذب تواتر اشواق وتموج بحار اشتیاق که متجاوز الحد والنهایه است

اعراض نحجه دولت ما فات شم شریف را که غایت مطالب و نهایت
مآرب است از حضرت عزت جل ذکره مسئلت می نماید و ظهور
این مرام مستظهر می باشد زیادت اطناب نرفت بد اعلاء اعلام
شریعت نراما و افنای جاودانی
اما فی کتاب عزیز کریم نورد الربیع ونشر النسیم مطلعه دلکشای و مشرقه
راحت افزای جناب شریعت شعار محبت آثار مجمع سعادات علیه
منبع کلمات جلیه حاوی اسالیب اصول و فروع حافظ حدود معقول و مشروع
مقترن بصفای مودت و محتوی بر کمال محبت در بهترین آنی و خوشترین اوانی
بظهور پیوست و چون از مضمون ان تمهید قواعد حصول مرادات و تکمیل مراتب
ظهور سعادات مفهوم شد امداد شکر تعاقب و تواتر یافت زیادت اطناب
نرفت لهذا قباب قواعد فضل را سرمایه باد زیور افضال تو اشراف را پیرایه
شواهد آیات فضل و دلایل غایات کمال
والکمال عالیجناب مرزا اعظم معتمدی افضل اعلم رافع اعلام ملت مصطفا
ناصب رایات شریعت غرا ملاذ اکابر و عظمی ملاذ اعاظم علما محقق قوانین
ملک و ملت و معزز اعانین دین و دولت متکفل علوم اولین و آخرین متمم مقاصد
متقدمین و متأخرین بحر علوم و کنج فاضل که ذات اوست مجموعه معانی و دیباچه حکم

الکار

بر صفحات دهور رایج باد و لوامع آثار فضایل حضرتش در مشکلات قرآنی و کشف
معضلات فرقانی با بهره واضح شده و علمی که لوطایف عبودیت مشغول است
و جوامع نمازی و درود دشمن معبد قدس را منور و فواتح دعائی که همواره مجمع انس را
معطر ساز دنعمه علیه مو به مو بسکر دانند و بالعشی والابکار ترفیع اقتدار قدام را
از حضرت آفریننده کار حسن سلطانه السنده همی نماید علامات اجابت این مرام بر صفحات
ایام مشهود باد چند روزی بسبب حوادث روزگار و وقایع لیل و نهار شده قدم
از شرف انتظام در سلک سایر خدام کجرمان موسوم شده اما جان و دل که حامل
آب و گل اند انجام قواعد عبودیت را موکد و ممهد میدارند زیادت خود را در مرتبه
جرات عرض داند هر عطیه سعادت که آثار نتایج و انوار عواید آن بروزگار خواص بارگاه
نغز مهین شاه و مقربان درگاه در سلک تحقیق یا بشاه و بجناب واصل
و متواصل گردد نصیب اتم و بهره اعظم بجناب عالی فایض باد
الطاف الوار فواتحه لیبون گفتم مگر نسیم صبا
از چمن رسید با سمان مجمع خورشید عود سوخت یا کاروان مشک ز راه
ختن رسید عنایت نامه نامی که از عالی حضرت مخدومی قبلهء اعاظم
امم کعبه اکابر ایام عامل افدم اختر اشرف اکرم نظام شرع مبین قوام دین
متین محیط مرکز جلال مهر سپهر کمال ملجأ افاضل زمان مرجع اکابر جهان

امام اهل هدی افضل زمان که مدام رسعی اوست نظام شرایع و احکام مبین
از میامن الطاف خجسته صفات نامزد این بنده شده بود عز ورود ارزانی فرمود
روان و تن را و ترشحه آب حیوانی نوازش و خوش و خرم چو عهد جوانی بخطوات
خضوع و اطاعت و اقدام نیاز و ضراعت استقبال نموده فرق شرف و تاج
تارک مباهات ساخت از عهده ادای حقوق آن مکارم و مراحم که در سطاوی
حرف النظام با وجه بر صفحه آمدن لسان از قبیل محالات است زیادت جسارت حد خود
نمی شناسد همیشه نامه نامیه بر سپهر طلیعه هلال و بدر [illegible] زاجتماع
و استقبال بفضل باهرش نماینده در جهان چون بدر همیشه باهرش فزاینده
در زمان چو هلال کمالات ذات
کامل الاوصاف عالیجناب شریعت مآب فقیه ربانی قوت بازوی
سلطانی رافع ابنیه احکام ناصب الویه جلال حلال مشکلات کاشف
معضلات دیباچه فضلا قدوة علما محیط مرکز علم و دهر سپهر کمال نظام
شرع مبین و قوام دین متین ذریعه کمال اهل ارادت باد و ذهن فیاضش
که کاشف حقایق کلام و مفتاح دقایق اسرار ملک علامت وسیله ارشاد
ارباب استرشاد و استفادت بنده دولتخواه که در موقف خدمتکاری ثابت
قدم است بر اتحاف خدمانی که روایح ازهارش سبب تعطیر مجالس انس

۱۶

۱

و فوایح انوارش موجب تطییب مجالس قدس باشد مداومت می نماید و بر
توالی ازمنه و تعاقب اوقات نیاز و مسکنت مراسم شرح فضایل و لوازم و وصف
مفاخر آن عالی رتبت مرتب میدارد و زیادت اطالت شرط ادب نیست
طالبان فضل را تا روز حشر بارگاهت مقصد و مقصود باد
کتاب لطیف و خطاب شریف عالیجناب شریعت
مآب عالم فاضل کامل مقتدای زمان پیشوای عهد و اوان مجمع کمالات
منبع سعادات موسوم بسمات رضیه موصوف بصفات سنیه مدولت
ورود در ماده بهجت افزود صورتش دیباچه جان را روشن کرد معنیش
در دل محزون اثر غم نگذاشت لب نقش همه آمال و امانی در وی افزون
بر قلبی باکه این نقش نگاشت مورد عظیمش بانواع اکرام و تعظیم
تلقی یافت و مقدم شریفش باصناف احترام و تکریم اختصاص پذیرفت
عذر شمول الطاف و وفور اعطای که آن عالیجناب نسبت باین دولتخواه
تقدیم فرموده بچه نوع بیان توان کرد و بکدام طاقت از عهده آن تقصیر
توان نمود چه کنم چه عذر خواهم کرم ترا که عذرش بحساب در نگنجد
بشمار در نیاید زیادت خود را رتبه جرات نمیداند میامن افادت و مآثر
افاضت بر روزگار طلبه علوم و اهل دانش باد

بارگاه

حاصـ ما

از عالیجناب نسبت باین الحقو

جوامع اوقات معالی سمات جناب شریعت شعار فقاهت دثار قوام شرع مبین
نظام دین متین منبع زلال افضال مرکز محیط جلال محیط دایره فضل و
محور دین مدار مرکز فضل و سپهر مهر یقین بافادهٔ علوم دینی و افاضهٔ مسایل
یقینی مصروف باد دعاگوی هواخواه که بفنون عقل و نقل هوادار و طریقهٔ
قدرشناسی را فرض عین می‌نگارد و تحیاتی زیادت از حرکات افلاک و [illegible]
افزون‌تر از حرکات فهم و ادراک بموقف نیاز میرساند و ارقام خلوص مودت
بر صفحهٔ خاطر نگاشته قاعدهٔ ثنا خوانی را مرعی میدارد باطالت مصدع نمیگردد
جهان زر لجهٔ دلپذیر التفات جوامع خلد برین دایما معطر باد
رسید از جناب شریعت شعاری خطی که تماشای آن
میفزاید زیور حروف لطفش را حرز میبرد دولت زیور لفظش مشکل میگشاید وسیلهٔ
اسباب حصول کامکاری و واسطهٔ اثار وصول بدرجهٔ بختیاری آن جناب فقاهت
شعار شریعت دثار مولای اعظم مقتدای اکرم برهان علی ترجمان فضلا
خورشید آسمان کمال آفتاب بازی جوزه حضرت مختصر عقل مجرد آمده در
جزو جهه روح مصور آمده در صورت بشر دعاگوی هواخواه را بارسال آن سرافراز
ساخته چون روح گرامی به بدن وقت اعادت شرف ورود کرامت فرمود
و مورد آن صحیفهٔ جلال و فریدهٔ قبول و اقبال بوظایف تعظیم و روایت و تکریم

القضی

اختصاص یافت اهتمام و التفاتی که از دو غور ایادی و مکارم آن زبدهٔ اعالی و اکارم
دربارهٔ این داعی تقدیم یافته زبان بیان از عهدهٔ تمهید اعتذار آن بیرون — اعتذار
نمی‌تواند آمد زیرا که آن برتر از بیان باشد هرچه کریم فرض ازان باشند
بر زواید آمال نمی‌باید ظلال فضایل مجد و اساس معالی مشید باد
تشیید مبانی شریعت و تاسیس قواعد دین و ملت با
خدام محکمهٔ علیه اقضی القضاة اسلام نافذ اقضیه و احکام عمان معالی لقا
نافع مقرر قواعد شرع مدبر معاقد اصل و فرع مروج ملت زهرا مقوی شریعت
غرا الکافی حماة انام اعدل ولاة ایام اقضی القضاة انکه بمیزان عقل
و شرع سنجیده رای روشن او کار ملک و دین منوط باد در عتبات
کافهٔ انام مجلس اهتمام مجاوران سدهٔ سنیه معوض و مربوط مخلص
نیازمند که دعوی اطاعتش در محکمهٔ اخلاص بشهادت اختصاص ثبت
اثبات [illegible] انواع ثنا درود شش معهد قدس را منور و فوایح
دعای [illegible] را معطر سازد مصدع مجاوران عتبهٔ علیه میگردد
و دوام تشریف ایام شریعت پناهی را از ملک علام مسئلت می‌نماید تعز
اجابت معزز باد موقوف الا که ابواب مکاتبات رابطهٔ اتمام مهمات لایقه
علی الدوام مفتوح دارند که علاج سایر عنایات است برزواید اطناب جرات

همی نماید محکمهٔ مسند احکام دین در اجراء امور شرع مبین پناه اهل اسلام و ملجأ
خواص و عوام باد
این نامهٔ نامور که همچو حجاب
منشور سعادت است و طغرای جلال   در جیب درخشان و درو درج شده
هر جا که جواهر است از فضل و کمال   نتایج ادامی دریا فواضل و نتایج
خاطر خورشید مآثر اعنی مخاطبهٔ سلطان قضاة اسلام برهان و ولاة انام
ناصر ملت حنیفه حافظ شریعت شریفه محمد قواعد دین متین مشید مبانی
شرع مبین رافع اعلام سنت هادم بنیان بدعت   زبدة الاماجد فاخر
القضاة روی زمین سنبت ملت اسلام و رکن دین متین در این احوال
نزول اجلال فرموده بدستیاری دولت و مددکاری عنایت این مخلص را رتبهٔ
سرافرازی داد و چون از فحوای آن انتظام مهام سعادت انجام و جریان
امور بر وفق مراد و مرام وضوح پیوست استدعاء توفیق شکرگذاری از حضرت
باری عز وجل بزیادت اسباب حرمت نمود   صفای محکمهٔ شرع از جمال
تو باد   پناه اهل جهان سایهٔ جلال تو باد
عالیجاه شریعت پناه ممهد قواعد دین متین مشید مبانی شرع مبین و مطاع
ملوک و سلاطین متبوع خلف و خواقین مصلح مصالح اهل زمان کافل امور عالمیان
ابداً مورد مثالهای احکام شرع مبین و مصدر فرمان برداران اوامر دین متین مبانی

رکن ما

مبانی شرع را محمد واضح الاعتقاد که بر صحایف اخلاص حروف کمال نگار
مرقوم است دعائی که نسیم نوبهار از رایحهٔ آن اشتیاق هوای نشو و نما کند
و ثنائی را حریم گلزار از رایحهٔ آن استشمام طلب صدق و صفا نماید بموقف
تبلیغ میرساند و از حضرت الوهیت تنزهت ذاته و تقدست
صفاته شرف اللقا که احسن مآرب و اجل مطالب است مستدعا می نماید اینکه
قریب محب زیادت اطناب نرفت   ذات عالیه را که استظهار
خلق عالم است   در پناه خویش دارد لطف رب العالمین
خط شریف و لوا ارادت آمد سوی من   الحمد لله الذی
قد اذهب عنا الحزن   نتایج نسایج خاطر خطیر و روایح بدایع ضمیر منیر عالیجناب
شریعت دثار فضایل آثار قاضی امام ظهیر اسلام مروج شریعت غرا منور
ملت بیضا اگر در روز ازل پیوسته منشی قضا از برای دولتش منشور حکم
جاودان کند احکام شریفش با عدالت اسم نفس بود ذات بهجت بخش
با عدالت تو آمان اعلا الله ایام الشریعة الغرا میامن احکام و رفع
الویة الملة البیضا مآثر اهتمام آراسته و بحلیهٔ معانی و فضایل پیراسته پیرایهٔ
حقایق و افاضل دل را واسطهٔ سرور و جان را وسیلهٔ ذوق و حضور گشت نسیم عاطفت
لطفی که از مضمون آن نامهٔ نامی استشمام رفت وسیلهٔ ازدیاد اخلاص

وکمال اختصاص شد زیادت اسباب شرف   باد و ابقای ذات تو چند انکه
ممکن است   کا بندر بقای ذات تو اسلام را بقاست

بجناب قاضی انام قدوة ائمه ایام شید مبانی دین متین
ممهد قواعد شرع مبین ظهیر ملت بیضا نصیر شریعت غرا ابد الله دولته علو
شان الشریعة بمآثر المکارم العلیة السنیة تحریر که طلب نسیمش عنبر بوی روایح
باد بهاری و عطر شمیمش تمایل نفایح تتاری باشد مبلغ میدارد و موجب سعادت
تلافات که خلاصه زنده کانی و نهایت امانی می باشد اسباب حصول این
این مرام بسمت انتظام موسوم باد زیادت الطاف بمن حاید   از بهر اصلاح
خلق تا بقیامت بماد   عمر تو انقطاع جاه تو انقلاب

کتاب فایح العبارت و خطاب لایح البشارت که از جناب
فضیلت شعار شریعت آثار قاضی اسلام مرجع ولاة الایام اولی و اعالی هنر
فضایل معالی عظم الله تعالی فی اعلاء اعلام الشریعة شانه و رفع فی نفاذ احکام الملة
مکانه صادر شده بود در روشنی بچشم تماشا شیر تحریر دو درنار کی چون کلبرک طری
در این زمان نزول نمود چون مضمون آن صحیفه بازی مبنی بر تأسیس مبانی محبت
و وداد و مبنی بر تأکید قواعد مبنی الصت و اتحاد بود موجب ازدیاد مراد اخلاص
و اختصاص گشت زیادت انبساط رود گلبن باغ کمال و روضه افضال تو

محافل نفاذ احکام شرع و ملت بمیامن
دوام حضرت قاضی الاسلام مآل ولاة انام مقتدای اعلم اعدل قدوة
اعاظم امم رافع اعلام شریعت هادم بنیان بدعت اقدم زمان ما
من اهل ایمان حامی حوزه مسلمین راعی حوزه شرع مبین   قاضی دین
افضل ملت که از روی شرف   فلک را هست سروران دهر را تاج است
سرشوی و مکرم باد   رقاع محکمه عالیه دراکف و اطراف عزا مقرر و معظم
بنده خولخواه که دعای دولت حضرت شریعت پناهی را وسیله حصول
سعادت و کامرانی میداند دعائی که از ریاض تقریرش روایح اخلاص
لایح و نشانه از صداقت تحریرش فوایح اختصاص فایح باشد بموقف عرض
میرساند و علی الدوام از روی استکانت و ضراعت دعا به استحکام قواعد
جلال شکوه مبانی این مرام بتأیید اجابت ملک علام مؤبد باد زیادت ابرام
حد خود نمیداند التفات خاطر فیاض کافل اتمام مهمات انام و متکفل انجاح
مرامات خواص و عام باد

کتاب
مشحون بمضمون الطاف و خطاب مقرون بصنوف اعطاف که خدام حضرت اقضی
القضاة ملاذ اعاظم الولاة اعلم ائمه انام اعدل حکام ایام افضل اعلم علمای
کمال شمیع آثار جلال   امام الوری پادشاه شریعت که هستش در اقلیم دین نهر دار

نامزد بنده دولتخواه فرموده بودند در اشرف اوقات و الطف آنات سعادت نزول
ارزانی داشت لطایف کلک نقش جوهر عالم گیر ظرایف سخن نقش که چو ماه توقیع نور افزا
موقع شرف توقیع رفیع را که عنوان جراید جاه و جلال و فهرست صحیفه صحایف قدر
و کمال است بقدم قدمکاری استقبال نموده نتیجه بازوی اعتقاد و استظهار گردانیده
عذر الطافی که از شریعت پناهی درباره این کمینه شرف ظهور یافته هم حواله
بکرم عمیم و فضل جسیم ایشان است من آن نیم که ترا معذرت توانم گفت مگر
تو هم بکرم عذر خواه من باشی زیادت جرات رتبه خود بخشیده اند و فور فیوض نا
متناهی رشته رفیع حضرت اسلام پناهی ابدا حاصل باد

میامن فیض دینی و دیانت و ماثر یمن ایمان و امانت عالیجاه شریعت پناه قاضی
اسلام مرجع جمهور انام حافظ اسالیب معقول و مشروع حاوی قواعد اصول و
فروع منبع کمالات علیه مجمع سعادات جلیه ناصب رایات شریعت واضح
آیات طریقت مادام مؤیدات ربانی و توفیقات سبحانی با وجنات منزکه متواصل
بنده هوا خواه که خدمت ملازمان محکمه علیه را وسیله حصول امانی و آمال میداند لوازم
خدمات اخلاص شعار و صنوف مدحات اختصاص دثار بموقف عرض میرساند و بر دوام
مستدعی آن میباشد که نسیم توجهی از مهب تقدیر متنسم شده کوکب اتصال بعتبه
علیه از درون افق طلوع نماید زیادت جسارت رتبه خود عرض نشد توجه عالی

جناب شریعت پناه در تقویت ارکان اسلام وسیله صلاح و سداد خواص و عوام
توقیع رفیع که حکام شریعت
توقیع
پناه عالیجاه قاضی انام مرجع اهالی ایام امام زمان مقتدای عهد و اوان
ملاذ علما شریعت و معاذ فضلا طریقت ادام الله تعالی میامن حرکات اقلام
المشرعین اسرار کلامه و الحکامه نامزد این حقیر فرموده بودند در احسن اوقات و
احسن آنات ورود و تعز یافت مورد آن فتوحات غیبی را و لطایف اجلال و اکرام
و روایت اعزاز و احترام مرتبت داشته لب ادب مقبل ساخت جبین از مطاوی
آن کتاب سطور آثار صحت و حضور و انواع جمعیت و سرور منجلی بود و فور شکر و
سپاس ملک قدیم تقدیم افتاد بر زواید منشور [illegible] سر شریعت بذات
معلی منور و مشام اهل اسلام بنفایح فوایح ریاض فضل معطر باد

اسبغ الله تعالی علی محکمة العالیة ظلال الالطاف و جعل احکامه الوافیه
مقرونة بالانصاف مخلص دعاگوی معتکف عتبه اخلاص است فنون دعوات
وافیه و صنوف مدحات صافیه خالی از شایبه ریا و خالی برامه دعا بموقف
تبلیغ میرساند و محکی همت بر ادراک سعادت ملازمت مقصود میدارد
و حصول صورت بر وجه احسن میسر باد اگر در سلوح اتباع بحصول این امنیت انقیاد
ابتهاج که احسن مطالب و اسنی مآرب است شروع رود بگذرد عمر و یکی گفته نگردد از [illegible]

بالانصاف
[illegible]

بزواید مصدوع نشکر دو ممکر احکام شریعت غرا از برکات ذات ملک صفات
مستقر جلالت و کرامت باد
رشحات ینابیع شریعت که عبارتست از مفاوضهٔ جناب قاضی زمان متشرع
عهد داوران حافظ شرع مبین ناصر دین متین المخصوص بمزید الالهام فی اجراء
الحدود و تنفیذ الاحکام محتوی بر فنون عواطف و منطوی بر صنوف عوارف
عز ورود ارزانی داشت از بیان حسن ترتیب آن کتاب زبان باعتراف بقصور
اقرار فرمود و از ادراک لطف ترکیب آن خطاب قوت عاقله بعجز اعتراف
نمود بازاء الطاف و اعطایی که در طی آن صحیفهٔ سعادت اندراج یافته بود
بالوف ادعیه و صنوف اثنیه مقابل گردانید بزواید اطالت سرورش گشت
ذات ملک صفات شریعت مآب که برابر ثریا فی عروج جلیل و مصاعد قبول و
واقبال ابدا مترقی و متصاعد باد
ای ز الفاظ تو گوش عقل گوهر یافته   مجلس ارباب حکمت از تو زیور یافته
امداد فیض قدسی از جناب جلال قدسی بنات با برکات امام مدققین کاشف
اسرار محققین مقتدای اکابر امم برهان حکمای عرب و عجم کاشف مشکلات
حقایق مفتاح منغلقات دقایق غایت مطالب روحانیه نهایت مقاصد انسانیه
افلاطون زمان بقراط عهد داوران   شه ملک حکمت که تیغ زبانش   در اثبات

مقارن باد

مقارن باد و انوار افاضات عقول مقدسه و آثار افادات نفوس مطهره بروز
کار سیمت ثبات متصل و مقرون مخصص بی اشتباه که علی الدوام از اسرار افاضت
خدام اقتباس حقایق می نماید هدیه مدحتی که روایح عرصاتش از گلزار فاجیب
دعوة الداع اذا دعان رایح شود و تحفهٔ تحیتی که فوایح روح در کالبدش از مرغزار
و نفخت فیه من روحی فایح گردد بسمت عرض میدهد و متوجه سعادت ملازمت
که خلاصهٔ زندگانی و نهایت امانیست میباشد اسباب حصول این مرام سمت
انتظام موسوم باد زیادت غرور امر تبه جرات نمیدانند   همیشه تا که بر افلاک
دایرند نجوم   مدام تا که بر ارواح قایمند اجسام
جرایه عواید حقایق و معانی و قلایه فواید سعادت جاودانی اعز خطاب مستطاب
قدوهٔ افاضل حکما اسوهٔ اماثل علما جمال مجامع فحول کمال محافل ارباب معقول
مسیح ثانی مستخرج قوانین معانی اسرار امراض رافع استار و اعراض وارث منصب
جالینوس مقوی ارواح و مربی نفوس   آنکه پیش طلعتش را نور قدسی بر جبین
وانکه دارد خاطرش اسرار غیبی در نظر   مشحون بفنون بلاغت و مقرون بصنوف
براعت انواع الطاف و اصناف اعطاف که در نامهٔ نامی درج فرموده بودند
بوظایف دعا و روایت ثنا مقابل گردانیده تبرک اقدام بر ابرام عین احترام
میداند   طراز افسر اقبال تاج تارک باد   دم تو چون نفس عیسوی مبارک باد

کتاب عطیر عطار قوم و خطاب بسکه الرسوم

عالیجناب حکمت مآب برهان الحکما ترجمان علی مخزن احسان فی حکم محرم اسرار
حدوث و قدم لازال جاریا بقانون الشفا و کاملا فی صناعته دفع الداء شیمت
ورود از زر آنجا داشته در وسایل مفاخرت و مباهات افزود و چون صورت استقامت
احوال و انتظام اسباب دولت واقف از صفحه آن صحیفه شریفه ظاهر است
و باهر بود انواع شکرگذاری و اصناف سپاس داری اقدام نمود بزواید الصحاب
مصدع نشد بجهان نفس پاک تو قانون شفا باد وز مقدم تو جانب هر خسته روا باد
بهجت خواطر و مسرت ضمایر بانفاس مبارک
واقدام متبرکه جناب حکمت مآب قدوة الحکما اسوة علی دافع الالام رافع اسقام مقبول
حکما محقق مطبوع اطبا مدقق مجمل باد محب واضح الاعتقاد که بر صحایف اخلاصش
حروف کمال اتحاد مرقوم است بجنس که نسایم اخلاصش روضه جان را طراوت
بخشد که شمایم ازهار اختصاصش حدیقه دل را نضارت دهد بوقف تسلیح رساند
و دولت ادراک ملازمت را که منتهای آمال و امانی است از حضرت سبحانی
مسئلت می‌نماید علیات شوق بجادة الحیاة ملاقات همان حکایت مستغرقست
و آب فرات زیادت امال کبیر طو بخت اهل حکمت بیدار باد خاک رهت سرمه
چشم اولو الابصار باد رسید رشحه کلک سیح

عالیجـ

آمیختن

خانبت بکری معمان مخلص مشتاق ملاطفه لطافت آثار جناب حکمت شعار زبدة
الاطبا قدوة فضلا مسیح ایام مزیل الآلام حکیمی که جان می‌فزاید دمش روان
تازه میکرد از مقدمش ادام الله وکلی انفاسه المتبرکه لشفاء الامراض
و حصول الاعراض محتوی بر صفای مودت و منطوی بر کمال محبت عز ورود ارزانی
فرمود بدایع الفاظش چون روایح مسایل حکمت دیده گشای و حقایق معانیش چون
دقایق ارباب محبت جلوه نما مورد آن وافد غیبی را از نهانگاه دیده دل ساحت
بقدر قوت و اندازه قدرت روایت تعظیم مرعی داشت زیادت اکثار رفت
انفاس روح پرور صحت فزای تو بهر شفای خلق جهان مستدام باد
زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر شعاع شعر تو چون آفتاب عالم
گیر طبع گوهرفشان و ذهن لطافت نشان عالی حضرت خسرو رفعت سحبان زمان
حسان اوان جوهر سپهر بلاغت ماه آسمان فصاحت مبدع بدایع مخترع
روایع نظوم عقود جواهر ابیات صراف نقود زواهر کلمات کلک سحر آیات
اگر بازار فصاحت را رواج از نظم اوست و اگر گلزار بلاغت را از شورش رنگ و بوست
مخزن اسرار آلهی باد و ضمیر منیر و خاطر الهام پذیر مطلع انوار نامتناهی مخلص دعاگو
که بر جاده ثناخوانی مستقیم است با تمامت وظایف دعوات اهتزاز ارواح قدسیان را

دستور نظام دانشوران سعید و بدر و نیاز از ابطال علیا الدوام سحبان ثوان بود و جرات و عبارت
مرقاعد و سموات معانی لطایف و فقرات را بار قاع متعقب قافیه و عرایه ساعات با بهجت
مناهج کنز رموز معانی و شئون میسر آرد بر زوایه انبساط مرقاعد ظلال فصاحت و بهجت
بر سفارق تر نقباء معارج ارادت مبسوط و ممدود باد

رسید از حضرت نامه که رقم فرموده که تو خامه او دل و جان من عهد
فدای نقش و نام و نامه او نسایم لطایف فردوس و شمایم گلزار قدس عبارت
از کتاب مشکین نقاب افضل شعرا اکمل فضلا سابق مضمار بلاغت مرجع ارباب
فصاحت سحبان معانی سلمان زمان سحبان اوان مشید بنیان معانی
مؤسس ارکان معانی مشعوف بفنون سخنوری معروف بصنوف الطاف
شرف ورود ارزانی فرموده مورد لطف رفیع را بعد از ادای لوازم
داری و رعایت مراسم نیازمندی ادب مقبول و ملتزم گردانید چون
خطاب شریف و کتاب لطیف متضمن انواع الطاف و اصناف اعطاف
بود ضعاف مراسم ادعیه و لوازم اثنیه تقدیم افتاده منتظر
منتظر است تا درا تمام آن آثار عبودیت بظهور رساند بر زوایه عبارت
فیض قدسی و روح روح پروردگار لطایف آثار واصل باد
جامع روایع مشکین شمامه عالیجناب فضایل

مآب

مآب فصاحت شعار بلاغت دثار صاحب کمالات ناظم آیات لطیفه
زبده الافاضل مالک ازمه النظم و النثر اولی الابصار باد و ظلال
صنایع قلم بهار قلم زبور چون بلبل خواهد که مستغنی استان
است دعا گوی زبان قلم و قلم زبان از تقریر آن خاطر و شمار نیاز
بیان و بیان زبان از تحریر عاجز و مقصر باشد بیان
بیان شوق و شغف اشرف احسن
مسئول است بارگاه
مصحوب سایر و ساری باد
کن رسید از جناب فصاحت شعار
مجموعه جواهر کمال لطایف آثار عالیجناب فصاحت
آثار مرجع فضایل مرجع افاضل مقبول
اکارم
رواهر عبارت
از آن نامه
معانی و لطایف
آب زنده

استعجب نمیمه دقیقه از دقایق کریم و وظیفه از وظایف تعظیم نامرعی نگذاشت [illegible]
واید اکمال نموده شرایف اوقات بهجت سمات با فادت خلایق و افاضت [illegible]
لازالت لطایف اشعاره و ظرایف الآثار [illegible]
الاحباب و سبب للمسرّت اولی الابصار الالباب محب صادق   اگر نا بوده مع نحو نو بود
واگر نا باشد اینچنین باشد الوف تحیات شوق شعار و صنوف تسلیمات لطف دثار
بموقف تبلیغ میرساند و ذکر مناقب زاکیه و شرح مراتب عالیه ورد زبان ساخته
سپهر را که متضمن حصول شرف مجاورت و متکفل وصول بدولت مجاورت تواند بعد
منزه صدری باشد زیادت اطناب ترفت صحایف صدور مستعدان با ثار قلم گوهر
نگار و خامه در نثار مزین و محلی باد   نامه صنایع دثار
و بدایع آثار جناب صحیفه فضایل اکتساب جامع آیات فضیلت گستری ناصب رایات
سخن وری رشح الله ولی اعناق الفضل و الفصاحة ببدایع افکاره و درغ نطاق
النطق بصنایع اشعاره بدولت ورود وسیله سرور بهجت گشت فحوای آن نامه نامی
و مضمون آن صحیفه گرامی اساس مواد محبت و لباس عهود مودت را ممهد و مجدد گر
دانید زیادت اسهاب ترفت   جوهر طبع شریفش مخزن اسرار باد   لمعه نظم
لطیفش مطلع انوار باد   رانجه التعظیم و اکرام و صحیفه تکریم
و اعظام مولانا اعلم ملاذ ارباب علوم و حکم محرم سرایر ارستیه مخزن نفایس هندسیه

بطا

[illegible] دقیقه مواله مرکز دایره معالی خلاصه ادوار مفاده نتایج فلک دوار الطالع من مطالع
[illegible] الشارق من مشارق الافضال بارقام تقویم احتشام و احکام دلایل
[illegible] مزین و محلی باد و مخلص [illegible] بر صفحات تقویم دوام بر قوم نظرات کواکب اخلاص
و اصطفا مزین و منور دارد و دعای بطلوع لوامع وداد ش از مطلع افکار و طلوع طوالع جان نثار
از مشرق کمال بعد بموقف نیاز میرساند و طلوع کواکب اتصال بذات ملک صفات که مهر
سپهر حکمت است عاشقه خدمات منتظر است منتظر و بر شیء زیادت جرات نمیرود
تقاویم امانی بارقام حصول مرادات و [illegible] مرقوم باد
سپهر طلوع صبح امانی و طلیعه جنود امانی اعز شرفه عالیه مولانا اعظم مجمع علوم و حکم
محرم اسرار فلکیه مهبط انوار ملکیه بجا حکم منجمین زیباط زمره متقدمین مرقی احباب مهمات
و تنجیم محلل رموز صحایف زیج و تقویم الواقف علی جوامع العلوم المشرف علی غوامض   خلایف
دقایق النجوم منور با نوار الطاف و مزین با ثار اعطاف غره بیاضش چون در درافشان
از درج کرامت تابان و شعاع الفاظش در رخشان از برج بلاغت نور افشان
شرف ورود ارزانی فرمود در هر حرفی از حروف حکم و برابر هر نقشی از نقوش آن صحیفه
علم بالقلم و علم الانسان ما لم یعلم دعا و ثنا گفته آمد زیادت جسارت نمیرود آثار
سعود فلکیه و انوار اتصالات اجرام علویه قرین اوقات و ایام خجسته فرجام باد
زهره نحسه بصد بهجه در رقم تعلیم   و دقایق فلک مستقیم را تقویم

مناقب

تقویم مسافت قدر و مطالع مجد و سعادت و مصباح استخراج حقایق ذهن وقاد و استنباط دقایق طبع نقاد مولانا
معظم اسوة مشاهیر الامم زبدهٔ ارباب تنجیم قدوهٔ اصحاب تقویم واضع ابنیهٔ عزیمهٔ
اولیه قوانین ادبیه ضابط فروع و اصول رابط رسوم معقول و منقول آن زهرهٔ مشتری برج
صاحب قران طالعش را با سعود امکانی اقتران متمکن و مهیا باد مخصوص هوا خواه به صحیفهٔ
دل را بار قام اخلاص مزین دارد و عای اوفی از حرکات افلاک و شمار بروج افزون از حیز وهم
و ادراک سمت تبلیغ میدهد و در مقام هوا خواهی چون صبح بی‌نفاق صادق دم و مانند قطب
سپهر ثابت قدم لیله مستظهر می‌باشد که از کیفیت احوال شرف اقتباس خبر دار فرموده
فرخنده نامه مسرت از دیاد بر برج زیادت مصیع عنبر گردد کوکب جهان افروز دولتش از افق
دولت و سعادت ابدا طالع و طالع باد مشغلهٔ اشرفات محال

و مناقب مطلع الثقات مولانا کرم رفیع الشان محاسن الشیم حاوی کمالات مجمع سعادات
الیمن سلاطین جلیس خواقین لازال فی اوج السعادة بدرًا مشرقًا و من افق الفضل نجمًا طالعًا
اختر امتحان اوج شرف مهر عالم فروز برج کمال طلوع با غمه لوا بر تو وصفی بر ساحت این
احوال این کمینه انداخت از تشریف نغمه شریف و تعطف لو و لطیف مشام امید محرومان
کلبهٔ فراق معطر و دیدهٔ انتظار محبوسان زاویهٔ اشتیاق منور شد زیادت منوش عنبر گرداد
ذات ملک صفات که مجموعه فلک افضال و مرکز دایرهٔ کمال است ابد الدهر مخلد باد

لازالت کواکب افلاک السعادة منورة بنظرات احکامیه و ادراک

تقادم

الکلمات

تقادم الکلمات مرتبه به نقوش ارقامیه محب صادق الاعتقاد که رقوم خدمت و تمارت
نقش صحیفهٔ هوا داری دارد و بر ابتدای تحریر که از روایح لوایح صدور نسیم شمامه‌اش معطر و از
لوامع طوالع ورود و لمعش دیده جانها منور گرداد مصدع میشود و کیان و دل احراز شرف
ملاقات را که آیینه طلعت آمال و امانی و طلیعهٔ مواکب مسرت و شادمانی است استدعا می‌نماید
توفیق سعادت اجتماع علی احسن الصور و ایمن صور الاوضاع مقدر باد شوق و شغف بعز اعزاز
و طلعت خورشید سیما چون معانی کمالات الجناب نهایت پذیر نیست زیادت اکثار
نرفت مباد اختر خصم ترا صعود و شرف مباد کوکب بخت ترا هبوط و وبال

نامهٔ خورشید شعاع و صحیفهٔ سپهر ارتفاع جناب فضایل مآب رافع بنیان
تنجیم ناصب اعلام تقویم جامع علوم حکمیه واقف اسرار فلکیه لازالت شمس علایه لامعة الانوار
ساطع الآثار از روزن اقبال بر ربوب آمال و امانی جلوهٔ جمال نمود طلوع الشمس من المشرق
ری و ظهور آن نور گسترده ساری موجب توفیق انام و ترفیع مقام این مستهام گشت و مضمون منطوق
صحیفهٔ گرامی مفهوم شد که از نور از مکامن تأیید الهی لمعهٔ حالتی لامع است و از افق توفیق
چنان اگر کوکب رفعتی طالع رباعی مسرت را بر سجادهٔ حمد و سپاس ربانی نازل ساخت
زیادت اطالت نمود همیشه تا توان کرد حصر دوار فلک تر بود دور فلک باد و عمر محصور
دولت خدمت و سعادت ملازمت حضرت مخدومی از جمیع
سعادات را کافل و مجموع مرادات را شامل است از مکمن غیب میسر باد بنده

نگرند که صفت عبودیت در گوشش دارد صفحات اوقات را بر قوم اذعان و اطاعت
نگاشته روایت بنده یکی مرتب و موظف میدارد و دعای الدوام بقای ذات ملکی
صفات را از حضرت ملک علام استدعا می‌نماید بشرف اجابت مشرف باد و شرح صورت
و وصف صورت افتراق که از مقولهٔ ما لا یطاق است در حوصلهٔ تقریر و دایرهٔ تحریر نگنجد
منشای خلوص و خصوصی آنست که این بنده را تواتر و توالی در ارسال ملاطفات عالی که واسطهٔ
حضور و وسیلهٔ بهجت و سرور است سرافراز فرمایند زیادت اطالت [illegible] سعادت
زوال واقبال از غبار ملال مبرا و بال جلال [illegible] و مرکز [illegible] و اقبال که دست [illegible] و اشفاق
ازوان او [illegible] متوجه جناب والا و [illegible] باد علی فرمان واجب الاذعان
که نامزد این [illegible] شده بود [illegible] ساعات و الطف اوقات نزول و اجلال فرمود بود
[illegible] حالت ذی افتخار بر زاویهٔ سماوات [illegible] و قدم مباهات بر فرق افلاک نهاده آمده
و چون صورت استقامت احوال و انتظام اسباب حالت واقف از صفحهٔ [illegible] صحیفه ظاهر [illegible]
بود با انواع شکرگذاری [illegible] سپاس داری تقدیم نمود و مسئول از همت عالی [illegible] آنکه
این کمینه را از قبول خواطر عاطر که [illegible] شاهدات [illegible] است تعیین [illegible]
فایض و مستعد گردانند زیادت [illegible] ظلال مرحمت و سایهٔ عاطفت ابدا [illegible]
ممدود باد بالنبی و آله الامجاد
سلامی چون نوید جاودانی سلامی چون امید کامرانی
سلامی چون [illegible] گنج [illegible] سلامی روح قدس [illegible] سلامی ناز [illegible] ریحان

[illegible]

مصحوب دعایی چون نسیم ریاض بهشتی [illegible] چون شبنم ازهار [illegible]
طرب افزای [illegible] میگرداند و ادراک سعادت [illegible] را [illegible]
دیده [illegible] بر شارع امید [illegible] توفیق وصول بشرف [illegible] اوقات
[illegible] ایام افتراق و [illegible] توالی الام اشتیاق از [illegible]
[illegible] از حصر [illegible] آن عاجز [illegible] و وصف غصه‌های فراق از حد
شرح و [illegible] بیان [illegible] متوقع آنست که [illegible] التفات خاطر عاطر [illegible]
[illegible] سواد [illegible] و ذریعهٔ اعتقاد ارباب محبت است بهره [illegible] گردانند [illegible]
[illegible] کام و حاجت بادا همه کارها بکام دل تو
ای [illegible] تو [illegible] رسول نامه [illegible] و امید وصول نامه آورد رسول
تو [illegible] که [illegible] نامه [illegible] رسول [illegible] مرغوب [illegible]
مطلوب [illegible] هوای بوستان و [illegible] چون [illegible] طرب افزای [illegible] چون طرهٔ [illegible]
[illegible] و [illegible] و لفظ چون آب حیات در سواد ظلمات روشن [illegible]
طرایف [illegible] عوارف [illegible] والطف اوقات [illegible]
[illegible] وصول یافت [illegible] ابلاغ [illegible] اعظام [illegible] مراسم تعظیم
تقدیم رسانید [illegible] و [illegible] زنده [illegible] که از [illegible] و نقصان [illegible]
[illegible] خاصیت دیگر باره طراوت و تازگی پذیرفت [illegible]

انتم کرتو [illegible]
نامه [illegible]
[illegible]

دوفت عرض اجابت ظلال عاطفت و مرحمت مخلد باد

سلامی تازه چون روز جوانی بجا صحبت چو آب زندگانی سلامی چون نسیم سنبل و گل

که باشد همدم انفاس بلبل سلامی چون گل سوری معطر سلامی چون چراغ جان منور

با تحفهٔ ثنایی که کلهٔ ادراک انفس از رواج آن معنبر گردد و از بهار لب طبعی قدسی تنسیم آن

نفحات معطر شود تحت از سال مبیده به و علی الدوام صفحات اوقات را به دعای دولت

که امارت اجابت و علامت استجابت بر عنوان آن واضح و لایح است مزین میدارد و شدید

دوری و مکابدهٔ مباعدت ضروری به برنهجی واقع است که جز باستعداد سعادت ملاقات

از شرف تدارک پذیر نتواند بود دلم زهجر تو بیماری چنان دارد که جز بوصل تو از علاجی

نتوان کرد امیدوار است که حضرت مفوض الخیرات عم احسانه بسببی از کرم بل ظلمات

[illegible] و تباعد و موصل نشود و لمعات تو اصل و قت به باشد مرودی مهیا کرداند بیاد

اکنار رفت همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات مدام تا که بود وصف خال در اشعار

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال

مکتوب عالیقدر تو آمد بسوی من چون خواندمش بسر دل بریان نهادمش

از ترس آنکه آه دل من بسوزدش فی الحال بر دو دیده گریان نهادمش از بیم آنکه

آب دو چشم من ببرد نقش از دیده برگرفتم و بر جان نهادمش شعشعهٔ لمعات کتاب

[illegible] مقترن بلمعات بل حوادث بینات از [illegible] و درکیه

اقبال

اقبال طلوع فرمود و ورود دستش را وظایف اجلال و اقبال و روایت اعزاز و احترام

مرتب داشته بلب ادب مقبل ساخت زان نامه که از تو بیم آمد شادم کز محنت

روزگار کرد آزادم از هر لفظش جلوه دیگر دیدم بر هر حرفش بوسه دیگر دادم آثار غرایب

مواهب ربانی در تفتیح ابواب حقایق و معارف از ذروهٔ آمال و امانی پوشیده بود از فحوای

آن مثال عالی بر وجه مرغوب مشاهده افتاد زاب حیات مکرمت و لطف مخلص دیرینه را

نواخت پای تو ببار عالم مخلص نواز باد سلامی معنبر چو باد بهاری سلامی

معطر چو مشک تتاری سلامی منور چو نور ولایت سلامی معطر بعطر هدایت باد آرزو

فزاید عالی خوشبوتر از نسیم سحری و غرر صحایف لطایف ثنایی تازه تر از گل برگ طری

موقوف نیاز [illegible] سازد و جراید اوقات در صحایف آنات را علو مراتب و سمو مناقب

مزین و مرشح غیر مهر تو نباشد بدلم در همه حال جز ثنای تو نیاید بزبانم همه سال

استعمال آتش علل افتراق بمرتبه بالا گرفته که بدستیاری ناطقه متعرض عرض آن نتواند و بچاره گردی

عاقله برایش تعقل شرح و بسط آن نتواند گشت شکایت شب هجران و سوز و درد فراق

چگونه شرح دهم کز حساب بیرون است اقتضای قواعد محبت و بنیان معاقد مودت که مرا

سلامت شریفه و مفاوضات لطیفه مجاب یکدیگر را متقطع و متدرج سازند نزداید

مصنوع نشد عمرت دراز باد که وهاب ذو المنن از عطیات که دهد عمر خوشتر است

هر نامه که از یار بسویم آید زنگ غم از آینهٔ دل بزداید هر چیز که یک هم آزان نامهٔ خط

[illegible]

نامهٔ لطف بر دوا تقوی فرح افزای دلنوازی چون نسیم بهاری و در لطافت چون شمیم گلزار در ساعتی
که مبادی انتظار بود مقرون بود بعد از جلوهٔ و... روی نمود کلکی که بکام دوستان کام نهاد و
بر غرهٔ صبح طرهٔ شام نهاد نی نی که ز جعد حور بر صفحهٔ نور مرغان اولی اجنحه را دام نهاد و مورد ستایش را
تحفات اکرام و اقدام اعظام استقبال نمودم بوسیدم و بر سر و دیده نهادم پیچیدم و
نوید اول صحیفه کردم نوید فتح مقدمهٔ سعادات و وصول آن نتیجهٔ مرادات ریاحین استبشار در
چمن آمال و ازهار استظهار از منازل اقبال دمیده و شکفته گشت عذر خطاب مشکین طراز
و شکر کتاب مشکین نواز میسور قلم مکسور اللسان و مقدور زبان قاصر البیان نیست پروانهٔ
اطناب نمی‌رود تا کار جهان چنین چنان نیست خواهند کارت بجهان چنین چنان باده خواب

نه سلامی ز تو گر خم گشته آزاد مرا نه پیامی ز بوصل تو کند شاد مرا
نیست مشکل که بیاد تو کنم جان همه عمر مشکل آنست که هرگز نکنی یاد مرا

امید تفته که نسیم لطفی
از چمن التفات آن ملکی صفات بر ساحت دل مشتاق نوزیده و شمیم لطفی از گلشن اکرام
این سالها مشام جان نرسیده معلوم نیست که موجب تقاضی از مقتضیات نعت الفت کلاک
تا کجا سر از اقامت قناعت کافه و مداد رسیخ قلم از چشمهٔ آب التفات انفاس دوستی
تو نغمهٔ باغ وفاست این رشحه و نفحه را زمن باز مگیر زیرا که دل را زنده بدین آب و هواست
بعوض صحبت گرامی ام خویش میدارم تحمل لطف تو
بدان راه ام معذور اگر در ارسال دعوات تقصیری میرود نظر بر ملاحظهٔ خاطر عاطر است

به لحو

به تحفهٔ تصدیع را احسن انواع خدمت و دعای غایبانه را اشرف اصناف عبودیت میداند
والا حق سبحانه و تعالی علیم است که در این مدت روی دل از قبلهٔ اخلاص منحرف نبوده و
عنان توجه از صوب دعاگویی بجانب نسیان منعطف نگشته حکمی شود همه کس را بروز
کار ارادت کم او را ارادت زیاد او را زیادت
فرمانی که والا از خطابی نفرستاده صد نامه نوشتیم و جوابی نفرستاد از کرم عمیم آن که در حقوق
نوشتکاران قدیم تفقد تمام نمایند و لطایف وظایف کرم و مواهب مواجب قدیم
بیشتر از بیشتر فرمایند حالا کار بجایی رسیده و هم بمرتبه انجامیده که بخطاب اکرامی
نمی‌نوازند بجواب سلامی مشرف نمی‌سازند و همین سبب نه دل رنجور را آسایش است نه
جان مهجور را آرامشی نبود لیکن جواب نامهٔ من نامهٔ من بغیر دوست بجواب ای عجب لطف
تو روا دارد کز لب تشنه بازگیری آب
باستان جلالت که قبله‌گاه همت که روی سوی تو داریم خدا گواه منست بمجرد ترک جواب
صحیفهٔ شریفه که نه از روی ترفع و نه استغنا بلکه بسبب هجوم جنود بلا و عنا بوده قواعد اخلاص
و مبانی اختصاص منهدم نخواهد شد امید است که تقصیرات را با ختیاری حمل نفرمایند
جواب خط مسلسل نوشته‌ام لیکن زمانه سلسلهٔ کار و بار بر هم زد
رشته تا آن خوارزی و لطف باز فرماید چه باشد نام در
دل کسی اگر در نامه بگنجد در این ولا کتابت مشکین نقاب و خطاب معالی انتساب بدین

صوب ارزانی داشته بودند و جمعی را از اصحاب و احباب حفظهم الله و حرسهم مآب نامزد
سلام و اکرامی فرموده چنین دعاگوی را بتشریف پرسش مشرف ساخته بودند موجب
ناامیدی تمام شد   بنوشت سوی غیر کسی نامهٔ وفا   در حالتی که سلام هم از من دریغ داشت
من در سر قلم زدم انگشت رخ و آه   او همه سر قلم از من دریغ داشت

با جگر سوختگان یار شکسته هرگز   جز جفا جور و ستمکار نبودی هرگز   با همه خلق
جهان در صدد مرحمتی   جز بما بر سر آزار نبودی هرگز   معروض آنکه در تمهید قواعد ستمکاری و قاعده
یاری است و تقاعد از جادهٔ وفاداری شیوهٔ دولت داران است   بدین صفت دو دوستی مگر
بجو نخواری   دولت شده عنان سر وفاداری

شکایت از کنار کرده [illegible] زینت   که چه نسبت ندانم که این شکایت چیست کنار جز
ده زهره در قدح باشند همه هیچ در هم ریخته فرستاده بودند بمطالب رسید حقا که این شکایتها که فر
[illegible] نبودند و این صورتها که باز [illegible] واقع نیست و اگر عیاذا بالله ترک او به که محل اعراض و موجب
اعتراض تواند بود صادر شده لهذا بایستی از جهت تحقیق آن صورت قلم را محرم اسرار ساخته
ایمائی فرمودی تا وقوف بر آن نحو غالبا و تدارک آن اشتغال رفتی   چنین مجوز [illegible]
شکایت میکنی گر من   بدین موجب شکایتها کنم از حضرت شاید   جاه که از من میدل [illegible]
کدام من جواب سوختنی رسید   در اثنا چنان استماع افتاد که یکی از ناجنان خناسی و بدروان
الذی یوسوس فی صدور الناس در محفل شریف سخنان بیهوده بر زبان میرانده کلمات

کمالی از دو فرعیت و تمامی [illegible] بخوانده و ایشان به ترهات او فریفته شده هذیانات او را
اصغا میفرموده اند تا بدین غرایب و عجایب نموده چه پیش ارباب وفا و اصحاب صدق و صفا
مقرر و معین است که سخنان این غرض را استماع نمودن و قبول ایشان را جان دوستان قدیم
آزردن خلاف طریقهٔ دوستی است بلکه قطع علاقهٔ دوستداری است   بهر تهمت نباید خاطر
از یاران گران کردن   بقول دشمنان سهل است ترک دوستان کردن

گر ارسال کند عیب وی اینها گفت   همه قطره همه برگ گل چکید بیکی سوی [illegible]
میدارد [illegible] حکایتی فرموده بودند و شکایتی [illegible] نموده اطلاع افتاد خلاف واقع عرض رسانیده اند
چه [illegible] جناب [illegible] این فقیر نبوده آنجناب از رذایل و معایب مبرا اند
و فضایل و مناقب [illegible] بکمال اند و دلی [illegible] را از تمام دور داشتن [illegible] تمام
دارد [illegible] صورت قول این [illegible] و [illegible] در جواب گفته شد [illegible] کدورتی
از [illegible] نزد [illegible] شد   [illegible] است از [illegible] تو

با کی حاضر ولی نه با [illegible] و [illegible]   شادمان سوی درت آید و ناشاد [illegible]
داغ [illegible] که بروز کار [illegible] میدهند و [illegible]
[illegible] و [illegible] کرات و مرات اعلام [illegible] و چون الستانه بر خاک مذلت
[illegible] زبان [illegible] رسیده و نه از [illegible]
بجان دوستی بدین رضا نداده   که در بروی [illegible] بسته اند آشنایان را

مرا ز آمدن یار اگر خبر بودی — زر روی صحبه فی همی آدم باستقبال حضرت آمدن خدام بهین مجلس
نرسیده و سخن تشریف فرمودن از هیچکس نشنیده والا بطریق استعجال وظیفه استقبال
رعایت نموده باحراز دولت ملاقات معزز بایسته و بادراک سعادت و همیشه صحبت
فیض بایسته مشرف میگشت بر خواطر خطیر ظاهر و بر ضمیر منیر باهر خواهد بود که این جریمه راجع
بجانب دربان است بالجمله این فقیر را از تشریف قدوم شریف خبر دادی و چون
از روی نادانی مانع چنین سعادت شده از آن مطلب معزول گشت حالا اعتذار این قصور
هم حواله بکرم عمیم ایشانست — عمریست که در کوی تو ای مایه ناز
مرآیم و محروم همی گردم باز — بر ضمیر انور و خواطر خطیر کسر مخفی نخواهد شد که دو سه نوبت باهمیه آنکه
بسعادت لقای اشرف مشرف گردد مصدع ملازمان شده ستیزه شده و آخر از آن دولت
عظمی و سعادت کبری دولت نداده — دو سه نوبت که نیت آمده ام — شده محروم و بازگشته چه
واگر صد بار این صورت وجه گیرد بتقاعد از خدمت راضی نخواهیم شد — از کوی تو بگذشتم و کام خود نا
رفت — کار امدن یار چه داشتی تلطف و تفقدی که در باب این
مخلص مخصوص فرموده بودند از الطاف لطیف طبع لطیف و اعطاف ذات شریف بدیع نبت
اگر اندک توقف میفرمودند امید آن میبود که این فقیر از حالت التفات محروم نماندی
با من نفسی اگر همی بودی — تلفیست همنوز رفت بر من غیبی — نه تنها دیدن انتظار ترقب رسید و چنین
صورتی میگرفت و مترصد ظهور چنین حالتی میبود حالا زبان از اعتذار این کرامت لال است

مقداری که بجز از شرایط خدمت فوت شده مجال ندارد در این وقت اعتذار — توان رعایت
مکرمت در گذار — ای همچو وداع جان وداعت مشکل
بی تو نفسی نیم در این رخ خوشدل — که بر سر آتشی درین دارم جایی — که بر لب آب دیده دارم
منزل حقا که در زمان مواد حسنه احباب و معانقه اصحاب نه آن ملال بخواطر فاطر راه یافت
هنه آن کلال بضمیر کسی رسیده که بمرور ایام و گردش اعوام و دهور شرح بعضی از اظهار صورت
تقریر و سمت تحریر توان داد — هر ساعت چو سنه گفته نشنیده — نیرزد بآن دم که باید برید دلها
کباب میشود از آتش وداع — یارب که برفتند زجهان رسم انقطاع — از وداع احباب بالقدر
غم و الم بجان خسته و دل شکسته راه یافته که بتصاریف ادوار و تداویر لیل و نهار اند که از آن
امروز در حیز بیان آید یکی از هزار بصحبت تبیان بپذیرد — دارم حالتی که مپرس — از وداعت ملالتی
که مپرس — وقت سفرم بود هوس کربارا — از هجر
وداعم قدمی برداری — چه لطف فرمودی و بر بار غمم — افزون کردی غم دگر بر بار
اگر چه کربت غربت التشتت جگر سوز بر عفر المنبت محنت اندوز اما فی الجمله دلرا
بوسیله وداع احباب و واسطه معانقه اصحاب تسلی میتواند بود چون آنجناب
آیین وداع را رعایت نمود — درود گرم بر سر آن در و فرمود
رخ دلدار نه دیدیم بهنگام وداع — خبر بادر نشنیدیم در ایام وداع — مهرویی
که گوشه دل ساغران بوقت التقای یاران بجا است در رفیق راه غریبان در زمان تفریق

دیدار دوستان محروم چون نسیم این دولت از گلشن التفات آن جناب وزیدن است
توانم هر چه بسته شده و همراه یکی خواهد رسید زیاده از آن اوروده یادی نکردی زراه و خاطر یادی
نکردی
چون محمل بر بسته بر عزم سفر جانان برون آید همراه او
صد کاروان جان برون آید ندارد هیچکس تاب وداع او بگو مینه کش هر بیچاره کان زجر
کند مهمان برون آید زبان وداع اگرچه باد دولت ملاقات حاصل است اما از تخیل مفارقت
و تصور مهام جرات آتش حسرت در التهاب است و نخبه آرام قرار در گرداب اضطراب است
و دهشت لاجرم از حیرت تحیر و حسرت تحسر بر ترک وداع [illegible] دلرا تجدید است و جانرا [illegible]
کرد فرستادم بهمراهی تو دل که تا خدمت کند منزل بمنزل
بسی [illegible] دیگر چه جانم لبیزه جا کرده گرفت راه جدائی وداع ناکرده مرفوع ضمیر
منیر آنکه از آن جناب متوقع چنین است مخصوصا بوقت سفر مبارک اخبار نشانیده و از حالت
رحلت و اقامت اعلام می فرمایند بالیتنی [illegible] لبان بادیه محبت را بزلال وداع شاد و [illegible]
ساختی و بپرتو التفاتیه بر حال گرفتاران زاویه محنت انداختی بارفت و وقت رفتن خبر
بادی هم کرد بنده را این داغ تا روز قیامت بر دلست
وداع چون تو نگاری نه کار آسان است هلاک عاشق مسکین وداع جانانست خاکی دل
محزون کشته طاقت وداع [illegible] در مقام مساوات [illegible] الکبر در رتبه [illegible]
ندانست [illegible] قدم بازگشته و در رسم وداع از حقوق لازمه محبت است

دو گذشت ،، که ترک کرده ام معذورم ،، تو جان منی وداع جان نتوان کرد دردا و اسفا که در
برخاسته [illegible] سوی آن لاله رخ [illegible] باشد ،، داغ من آن خراقی بس ،، از دیده رفت لیکن
بر سینه بماند داغ عشق ،، سبحان الله این رقم محبت بود [illegible] بر سینه [illegible] نقش بر صحیفه دل محرومان
جانهای نقش بست و این کرده از کی خواهد [illegible] بر آئینه دل مهجوران نشست آتش مهاجرت
داغ بر سینه ناامیدوار نهاده و دولت مباعدت ابواب حرمان بر روی مستمندان گشوده
حالا از وقوع این سفر قریب یاران بی نصیب [illegible] ابشار بحور است و عیون دوستان از
[illegible] در [illegible] چند روزی بسر رفت بعد از آن که [illegible]
دعای تو ام ،، باز فراق محبت میکشد سوی توام ،، [illegible] گویم دعا از جان و دل
هر کجا باشم بجان و دل دعا گوی توام ،، [illegible] نظارت [illegible] زنده کانی [illegible] کلشن [illegible]
انزمان [illegible] در ظل دولت [illegible] سعادت در عقده تعویق [illegible]
رحلت [illegible] جلادت [illegible] شکیب نمانده و جان [illegible]
عنان اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته حالا این بیچاره را نه طاقت [illegible]
قوت شکیبائی [illegible] در فراق [illegible] در استفسار [illegible]
سفر [illegible] بازار کف من دامن مقصود برفت ،، یار در بر آمد و از پیش نظر [illegible]
برفت ،، وعده میکرد که دیگر نشوم از تو جدا ،، [illegible] که بر موجب موعود برفت
عجب از آن جناب [illegible] سفر [illegible] لطایف فواید [illegible] اختیار [illegible]

ولت انس وخلوت بمحنت وحشت وغربت تبدیل نمیشود اگر اسباب صورت
باز نمایند وموجب این معنی آنست که شرف علوم از آن فرمایند شاید که تدارک
وتلافی آن توان کرد والا حیف باشد که از دیار آشنائی روی بصوب بیگانگی آورد
ودل در ترک مصاحبت دوستان صادق ومرافقت همنشینان موافق کردن
بروزگار عزیز من که روزگار عزیز دریغ باشد که بی دوستان بسر بردن جواب از جانب مسافر
در تحصیل فواید علم جز تکمیل [illegible] وترقی از حضیض جهل باوج [illegible]
فی اکتساب علوم دینی ودانستن معارف یقینی متعذر است وعروج بر مدارج
معانی جز بارتکاب ریاضات تام ومجادلات لیالی متعسر است لاجرم پای طلب
در راه سعی نهاده این نکته [illegible] کالمرء را که سوقوص البحر فی طلب اللآلی نقص العیش [illegible]
میروم در بحر تا که گوهری آرم بر عرض جواب دیگر از جانب مسافر در طلب جاه می نویسند :: بیت
از جاه توان گشت سرافراز جهان :: وز مال توان یافت ز هر غصه امان خواهی
همین فایده باید دهم آن :: هین سفر کن تو طلبی باز نمان :: هر چند که باد به سفر مهلکه خطرات
وحسرت غربت موجب فرح وکربت اما بر حسب فرمان فانتشروا فی الارض وابتغوا
من فضل الله طالب مال را اعتبار جاه وجلال را از احتمال اشتغال اسفار وارتکاب مباعدت
از یار ودیار گزیر نیست :: اگر چه راه بعیدست باکی نیست :: که به سفر رسد کسی بمنزل
مقصود هلال در مبادی حال چنین ضعیف نماید از اختیار سفر بدر کامل گردد وقطره آب

ومقدار

ومقداری واعتبار ندارد بواسطه سیر سفر گوهر قیمتی نشود بدین جهت وداعی رحلت
بر لوامع اقامت راجح آمده صورت مسافرت داد سو یار برادر سر گردان نهیم
پای :: یا مردوار بر سر همت کنیم سر جواب دیگر از جانب مسافر و بازدادت وعده اقبال [illegible]
هما که وطن سایه شرف هرگز :: در آشیانه در باره وطن کم از [illegible] باشد هر چند تیز
[illegible] سفر تولد مواد شداید ومحرک اخلاط مکاره ومکاید است اما بواسطه تعقب
صور از محنت وخواری وبه اعتبار [illegible] محبوب اهل ایمان است برداشتن
ودوام جمعیت مصاحبت یاران [illegible] اختیار کرده است وقدم رحلت
در بادیه غربت نهاد سو بهر دیاری که باشم لازم تو نبود دل :: رقیب اگر نگذارد که
در دیار تو باشم [illegible] مفارقت [illegible] شعر ز فرقت تو
چگویم که ناتوان شده ام :: بسوم عشق تو ام به بر استخوان نگذاشت :: به یکسان درت
مهنت استخوان شده ام حمی که از حلت ملازمت محرومان
موسوم شده واز شرف خدمت مهجور ومحروف مانده مشاعل اشتیاق در دل
محنت زده هر دم افروخته تر است وجان بیچاره دیده به آتش حسرت وحرمان هر زمان سوخته
تر ساخت روز و شب چند بار ناله از فراق چون بسوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
چنین آن اوقات بابرکات وایام میمنت سمات که از موجب آن کرمت سینها
[illegible] در سلک صحبت شریف انتظام داشت بر [illegible] سینه چنان آتش جگرسوز در دل

غربت

در دل محنت اندوزی افتد که مشعلهٔ آفتاب را از شعلهٔ آن میتوان سوخت و بالای همه
غم و آزار متر[ص]ـد است [illegible] ازکفش عنبر و مغازن لالهٔ بی توفیق رفیق روزگار خزان
کرده **دولت ساز و داد حال داد کی سعادت القاب** چه باد بارز و بارم که زرکند بحجاب ؛؛ شعر
منازلم از آب دیدهٔ مالامال ؛؛ اگرچه تلاطم امواج بلا و تراکم افواج عنا بواسطهٔ شدائد
مفارقت از مسکن مالوف که از فحوای و لهم عذابٌ الیم نشان میدهد و بسبب
مکابدهٔ مهاجرت که بمضمون وَلَوْلَا اَنْ کَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا
اشارت می نماید بیش از آن [illegible] [illegible] آید اما ادراک سعادت و صحبت را
بالتعب و الا صحاب بیماری که بشربت اجابت از نتایج آن بهشت مستندی بباشد شعر
کعبهٔ وصلش مراد این حال آوارت ؛؛ بهر او دل سان یارب من بیچاره را **از انشاء لوک**
تا الم البیت فراق قسم از انشاد نوشته جاهی ؟ از همرهان جدا باشند ؛؛ چگونه با وجود و صبر کسانی بکشند یکی
جان من زار ز آن غریبان بپرس ؛؛ که از دیار خود و یار خود جدا باشند ؛؛ سبحان الله
کرا در خیال بود و کی در ضمیر میگذشت که بعد از لذاید مواصلت اصحاب و اطمینان خاطر
بشرف مجالست احباب چندین شدائد پی در پی و مکابده گوناگون در این سفر روی
نماید و دست حادثهٔ هر زمان داغ محنتی بر جگر این سوخته بادیهٔ غربت و که جفت ناپرهٔ
عنا و کربت نهد اکنون این غریب سرگشته را دیده ایست پر قطرات حیرت و سینهٔ
پر شعلات حسرت **شعر** سوخت جانم ز آتش حسرت مباد ؛؛ کس چو من هم از دیار و یار خویش

در شکایت از مصاحبان هم سفر نوشته شعر همه مرغان چمن [illegible] بمان از سوز ؛؛ منم گرفتار
قفس مانده بصد سوز و گداز ؛؛ عجب حالتی که بواسطهٔ ترک ملازمت مخادیم و بسبب رحلت
از وطن معهود و مسکن قدیم ظهور نموده روزها با جمعی بر نشان مصاحب می بایست بود و
با قومی از تیره دلان بکراهت بروز می باید آورد نه از یاران جانی اثری و نه از هواداران روزی
خبری بمثابه آرام میان جمعی که هر زمان **بیت** [illegible] عقله و کنهٔ عزّ توان ؛؛ عاقبه خور دار از
اهل محبت می نمایند اما چون [illegible] مانند و مجلس افروزی میکنند
اما چون شمع زیادت از یک شب [illegible] نه دنیا و نه عقبا و نه فضلی و نه علمی نه
زهدی و نه لطفی و نه خلقی و حلمی ؛؛ اما رجا واثق که عنقریب وصال یاران و طغرای اقبال
دولت داران از دیوان ما فیض الله و ما یشاء بتوقیع ظهور مرشح و موشح گردد والله و
یفعل ما یشاء **در استمداد رجوع از سفر نوشته** نهاده بر رهٔ امید دیدهٔ همت ؛؛ که سوی ما گذرد
چون [illegible] استمداد اعلی از آن جناب عالیه آن است که اختر عالم افروز
جمال آفتاب سعادت شعاع بر رتبت الشرف خویش انکند و آن کوکب جهان آرای
چون سعد اکبر با لمعات انوار جاه و جلال بدرگاه اقبال آب رسد تا استعطاف زلال
وصال از رشحات ینابیع الطاف اشرف تازه و سیراب گردند در وظایف سپاس
داری حضرت باری عزّ شانه [illegible] **هم در استمداد رجوع از سفر نوشته ؛؛ بیت** مرا تو عمر عزیزی
و در رفته زبرم ؛؛ چه خوش اگر این عمر رفته باز آید ؛؛ چون توجه بجانب یاران و تشوق بمنازل

هواداران از شیم اهل کرم و عادات ارباب سعادات است و تواحش مهجوران و التفات
بحال بکوران موجب ترادف انوار رحمت و سبب تضاعف اسباب حرمت
اکنون که همت بر تدارک حال معتکفان زاویه محنت معروف داشته عنان عزیمت
باین صوب معطوف دارند هر آینه الیق و اولی خواهد بود درد غریب بحفظ وطن نتوان بند
هر چند ترا هوس است اکنون توئی ‌‌‌باز آی که هیچ زنده کاین خوش نیست مقررات
و در هر دیاری که آن بزرگوار تشریف داشته باشند بر سریر عزت متمکن و در مهد
قدرت و حشمت متوطن خواهند بود متوطنین اصلی را از همت یاد نباید کرد است
و اجابرا البتة منسیاً نباید انگاشت که احباب معهود و اصحاب مالوف محروم
گذاشتن شیوه اهل وفا نیست نگنجد اهل وفا و گلستان مخلص را در غم آتش
سوزان روا نمی دارند در توقف مراجعت از سفر دلم بیا جز آمدن یار دلم خرم کرد لیکن دیر
اندیشی نیز مرا درهم کرد شوق و تعطش این طرف را بر باطن خود قیاس فرمایند چه اگر
آنجناب را عشر عشیر آن بودی در تطویل مدت مفارقت تا این غایت جهد نمودی
القصه آن شتاب مرا و از مطلع امید بسی دیر بر آمد و بخت از خواب جفا سپار بنا ز و کرشمه
دیده میگشاید دل را طاقت شکیبائی و تحمل نیست و چاره در حل این مسئله مشکل
بجز تفکر و تامل نه کر برسر آیا ای قدم رنجا نه لیکن شتاب که بیصبری با میداند در انتظار رجوع
از سفر او لیله تا شود ای عزیز رفته دیر بس آئی از سفر تا مرا در انتظار تو خون میشود جگر

ادراک

ادراک شرف اتصال را از انتظار از حد قرار گذشته و در صدد احتراز از ملالت محنت
از قبیل تکلیف مالا یطاق گشته ملتمس المعزه آن است که بی توقف عزیمت این صوب
نمایند و بی تقاعدی بجانب وطن و مسکن نهضت فرمایند تا از رشحه جبهه جمال آنجناب
دیده ها پر نور و سینه ها منشرح و مسرور گردد ادعای غربت بجانب مسافر مایه خوشدلی
آنجاست که دلدار آنجاست مسکن نبعی که بخود از کرا آنجا فکنم تمادی ایام مهاجرت
تا این غایت در حساب نبود و صورت تراخی از مراجعت بدین وجه که اکنون تصور
نمی نمود حالا چون الم هجران از حد تجاوز کرده و شدت حرمان و مرارت روزه کار مهجوران
براوگلهم داعیه آن و عزیمت چنان است که خود را بملازمت رسانیده زمام توجه آنجناب
بدین صوب منعطف گرداند الله من ز تو مهجور و افغان من آید بکوی تو عزم آن دارم که
همره افغان خویش ذو حوکرد اعتذار مسافر از توقف در سفر ز قدرت ملک العرش یک زمان
این است که کار ما بخلاف مرادی آید اگر به تقدیر مخالف تدبیر و مقتضی قضا
فی ما غاب الضمیر بود هر آینه بر حسب سارعت بسعادت خدمت مستعد میگشت و بی
شبهه بطرایف مبادرت بدولت ملازمت مستظهر می‌شد اما هر چند میکوشید
دست بدامن مطلوب نمی‌رسید و دیده آرزو بجمال این مقصود روشن نمیگردد
من چه کنم همی قضا میکوید پر من ز لکنت تو کارد کر است ذو حوکرد اعتذار مسافر
از توقف در سفر دوری از آستانت از ما مدان که ما را کردون مانع آید که گهی وگاه طالع

اگرچه توقف در رجعت و تراخی در معاودت خاطرش تقصیر دارد و بر قصور عزیمت و فتور
در توجه بخدمت حمل میتوان کرد اما حق سبحانه و تعالی از این صورت آگاه و بر این معنی
گواه است که بواسطهٔ وقوع حوادث و وقایع ضروریه بسعادت ملازمت مستسعد نمیگردد و مدت
نه دوری ز لیلی صبر ممکن بود که لیلی و دوری ضروری بود زود کردن توقف احباب اعتذار شاید و در عهد
نشنو که مرا چو صبر باید کرد ۞ با تیغ ستم طاقت روزی باید ۞ لیکن چه کنم که حکم
صبر و شکیب خرسندی عاشقان ضروری باشد اراده فرح بزودی قدم غربت در بادیه
اجتهاد نهد و در ابتهاج منهاج رحلت قدم مسارعت و مبادرت نهد اما بواسطهٔ
اخبار بد و وقایع نازله از جانب قطاع الطریق استماع می افتد بزودی ناخبر ضرورت
امید که این گرد بلا بنشیند و بن فتنه بزودی از میان برخیزد در وعده وصل از جانب مسافر گوید
کی بود جام زنید غم رها کرده ۞ و دیده از دیدار جانان روشنائی یافته ۞ اگرچه بواسطهٔ محنت
تمادی ایام فراق و شدت توالی الالام فراق عنان از دست اختیار بر فرق رفته و یک
الراقوت قرار در کار شکیبائی نمانده اما بیمنت کوکب اقبال که طلوع نشی
از افق وصال عنقریب ممکن است جان رسیده را طمع شکیبائی میدهد امید وارست که بمدت
حرارت آتش مفارقت و شدت التهاب شعله مباعدت که دل ضعیف و جان نحیف را
در بوتهٔ محنت و اندوه گداخته بزلال وصال آن عدیم المثال که بزودی میسر است اطفا پذیرد
در جواب از جانب مسافر گوید مرا امید وصال تو زنده میدارد و گرنه هجر توام جانب عدم ببرد

خاطر اگر اشتیاق رواج رجا با دراک حالت مواصلت که عنقریب موعود است دستگیر
نگردی بهجوم جنود الالام فراق و وفور وفود ایام افتراق نوایب هجران از حد متجاوز شد
و از مفارقت و الم هجران عاجز شعر از خویش که وصال تو میسر نشده است ۞ با هیچ پرواز که کنم
ز انکه سر و جنس در باز تو فراموش شده است در شرایط مودت و مراسم محبت گوید شعر گر خدمت
ما ترا فراموش شده است ۞ ما را حق خدمت تو یاد است هنوز ۞ اسم اتفاق میان دو دوستان
حقیقی کمال مخالطت است و رکن اوثق ترویج بنیان معنوی خلوص کامل در صدق
مودت چنان باید که هر چند زر خالص او را به بوتهٔ امتحان برند جودت عیارش بیشتر شود
و چندانکه نقد اختصاصش را بر محک زنند از غش آفاق پاکیزه تر بود ۞ یاری باید چگونه یاری بنی
یاری که کره زنگار کینش ببرد ۞ هر که که جان خویشتن بنماید ۞ ز آئینه دل غبار غم بزداید
در مفارقت احباب نویسد جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس ۞ بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس
هیچ اگرت ز عالم درویش نبود ۞ احوال او مگو که درویش را مپرس ۞ شرط محبت
و رسم مودت نه آن بود که آن جناب رقم نسیان بر صفحات حالات دوستان کشیده
تا سر انجام مکاتبات با ظهار معاتبات نرسیدی و حقوق صحبت سابق را رعایت
ننمودی تا اساس محبت از خلل منظنه و ریب ایمن بودی آنان که طلب درد و الم ها کشیده
درمان به ازاین کنند مشتاقان را احباب عتاب نشانه آن است که دل خلیل دوستی
نمیخواهد و جان ذلیل اساس مودت را احتمال نمیکند چه معاتبه مرسب بنای محبت است

کرد و بو برایش نهاده و اصلاح بناکی کند که باستحصال اجر نماند بنا بر آن این ابرام رفت
بیت بدوست عرض شکایت ز جور دوست نکوست / وگرنه فرق چه باشد میان دشمن و دوست
در جواب لکن آمده نوشته خوش است گفتن یاران بهم ز روی عتاب ؛ بشرط آنکه نباشد
در آن میان حکمی ؛ تفصیل اسباب معاتبت و تحقیق آن قبل از مکاتبت بر ذمه همت
ارباب خبر لازم است معاذ که هرچند تامل میکند مرتکب چیزی نمی شود که سبب خطاب عتاب
امتیاز تواند بود و امری که خلاف رضای ایشان باشد مطلق در خواطر خطور نکرده این معنی را
حمل جز بر بطالع این سرگشته و بد اتفاقی بخت برگشته نتوان کرد مصراع بر من جفا ز بخت
من آمد و گرنه یار ؛ حاشا که رسم جور و طریق ستم نداشت در شکایت از ترک محبت آمده
پاره دل ز دوستان برداشت ؛ مهر دیرینه از میان برداشت ؛ حقا که همه ایشان در مخیله این
فقیر گذشته که غنیه گمان ایشان بموجب غبار وحشت بر آئینه الفت روا دارند و لوازم
محبت و صداقت را که شمه کرمیه ایشان لبعه بیکبار رکیه فرو گذارند طمع ازیار نبود و توقع
از حسن ارغابت اعتماد بر کمال اعتنای خدام بعرض این ابرام اقدام رفت تا معاقد
محبت را از شوایب تغیر مصون دارند و وابهای حق گذاران و هواداران از البسیه جفا نیازارند
آسان باشد هزار دل آزردن ؛ دشوار لیک دلی بدست آوردن در جواب لکن آمده نوشته مصراع
تو آن نه که دل از صحبت تو بر گیرند ؛ و گر دل تو بریدی دلبر دگر گیرند ؛ و گر بکشتن برای ظرایف رفتن
نیست ؛ کجا روند که یار از تو خوبتر گیرند ؛ قدم بر جاده هواداری از آن راسختر است که قرب جواد را

ودم خویش

و دم خویش در مرتبه حق گذاری از آن صاف تر که کدورت غبار غیبت در آن صورت
تصرف تواند نمود دلیل بر این مدعا آنکه در این مدت اگر جانب ایشان کدورت
بود رسیده لجبس ارادت پوشیده و اگر شرب مهر و وفا لعبه بصد عقیده نوشیده
نه هجوم بار ترک محبت و علامتی و نه بود و وجود دعا در شکایت برادری بیگانه و
آشنا گشوده و بعد الیوم حال همین و مدار کار بر این خواهد بود / سیل جفا اگر بکشد
بیخ هستیم / حاشا که در اساس محبت فتد خلل در شکایت از بیوفائی و شکستن عهد
نوشته مصراع دیدی که یار جز سر جور و جفا نداشت / بشکست عهد و وز غم ما هیچ
غم نداشت حقوق مروت مقتضی آن بود که نهال محبت را پیوسته بر شحات وفا از سحاب
که از نیاسیح حق گذاری ترشیح نماید تا تازه وارند تا اغصان احوال اصدقا بازهار
اخلاص و انوار اختصاص مزین و محلی باشد و وثوق مودت اقتضای آن مینمود که رابطه
حفظ عهود بحکم اوفوا بالعقود یوما فیوما زیادت سازند تا وظایف دعاگوی یاران آن ورا
رسم رضا جوئی هواداران برقرار باشد حالا که قضیه منعکس می نماید و منتها بر خلاف مراد
ظهور می کند زبان حال بمضمون این مقال مترنم است / عهد کرده بیاران و با خر شکستی
قیمت صحبت یاران و وفا دار دریغ در جواب لکن آمده مصراع بصبوری که آنکه از ما برستم
که بر جاده آرم آن عهد که بستم ؛ بر ضمیر منیر روشن است که قاعده وفاداری این مخلص نسبت
بهر خاب نه بر وجهی تاکیده یافته که از لوازم خدمات زمان تزلزل بارکان آن راه

باید و ضابطهٔ حق گذاری نه بنوعی تعبیه پذیرفته که از زلال واقعات جوران آفت
اختلال به بنیان الفت پی برده که در مجلس والموفون بعهدهم اذا عاهدوا استفعال شده و
معاهده در محفل اوفوا بالعهد انه استحکام یافته بهیچ روی فتور پذیرد و بهیچ
وجهی قابل تبدیل و تغییر نیست پس رقم موفا نه بر لوح صحت وفاداران نشاید کشید و سخنی
غرضی دارد در بارهٔ حق گذاران نباید شنید شنو قول غرض گوی که از روی وفا ما همانیم
و همان مهر محبت باقیست **در طلب صلح نویسند** تا صلح توان کرد در جنگ مزن تا نام
توان یافت ره ننگ مزن بر دولت در لطف و مدارا مکن یکبارگی سبوی مهر بر
بر سنگ مزن داعیه آن بود که درباب نزاع با صدر من التناعات کلمهٔ بر صفحهٔ
بیان رقم زند و در استیفای ما مضی من الملاحمات شروع کلی نماید اما بحکم واصلحوا
ذات بینکم صلاح در آن دید که مرفع این کدورت سوابق ارادت را استحکام تازه دست
دهد و بکشف این حالت سوالف محبت را انتظام بی اندازه روی نماید اجابت این
ملتمس امیدوار و از این بیش در ره جنگ و جدل مجنب سر ابر ابرو صلح کن که الصلح خیر **در جواب صلح
باید نوشت** گر تو جنگ کنی در پی رضای توام ؛ تو گر صلح دهی مطیع رای توام ؛ چون از ان
چند که مطیع نبود روی نمود ؛ وجود صدور این نوع قضایا در طریقهٔ وداد و اتحاد موجب
اعتراض و سبب اجتناب و اوضاع آن از طرف اتفاق افتاد ازین طرف نیز قرعه ترک
سبیل مودت امری دیگر بظهور نخواهد پیوست ؛ قول صاحب غرضان گوش مکن بهر خدا

[illegible]

در انموذج

در استدعای اهتمام در تمام مهام نویسند نظری کن بغایب که در اتمام امور ؛ نظر توست قوی
بر سبیل ... سبب ؛ مطلع از کرم عمیم آن است که تفحص در انجام این مهم بجز اهتمام خدام
با تمام رسد و لواحق انعام با سوابق اکرام انضمام پذیرد سامان کار رسیدگان
بالطاف بیکران ؛ چون وعده داده بکرم اهتمام کن ؛ آغاز کرده برسانش باتمام ؛ طرح
فکنده بغایت تمام کن **در استدعای عفو از جانب کاتب نسبت گناه** و از آنجا که لطف شامل
خلق کریم است ؛ جرم گذشته عفو کن ده جرم مپرس ؛ اگرچه جرایم بکثیر نه چنان است
که امحاص تخلیط بسامع علیه رسانیده اند اما چون خاطر عاطر بوقوع آن قرار گرفته
لاجرم تمسک بحبل استغفار نموده عفو عمیم را مترصد و لطف جسیم را مترقب است ؛ گر گناه است
کار ما کار تو نیست جز کرم ؛ بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را **در جواب از جانب کتخدای ...**
گر کسی در جهان خطا نکند ؛ عفو محسن کجا پدید آید ؛ بعد از اطلاع بر مضمون کتابت و
استظهار استغفار و ابانت صحیفهٔ جرایم آن عزیز بآب عفو فرو شسته شد و نایره
غضب بآب اغماض منطفی گشت ؛ ز انتقام گذشته کردم عفو ؛ عفو بهتر ز انتقام
بوده **در استدعای عفو از جانب کاتب نسبت گناه دیگری** گر عظیم است از فرودستان گناه
از بزرگان عفو کردن اعظم است معروض میگردد که بواسطهٔ اندک جریمه که از فلان
بسمع شریف رسیده گشته احوالش در گرداب ملالت و خاطر پریشانش در غایت
اضطراب و اختلال ؛ گر شرط لطف مکرمت بود ؛ شاید که بمنزل نگاه فیض برسد

در جواب از جانب بکوبسالار نوشته: نتوان گذشت از جان که گذشتنی :: چرا از جرم کسی نتوان
گذشتن :: بواسطهٔ استشفاع الجناب که در باره فلان فرستاده بودند یاد شیخ ختم تاب
سر چشمهٔ والکاظمین الغیظ فرو نشانیده و خون غضب را بباد والعافین عن الناس
بر داد و مدتهاست در سفارش ارباب حاجات [illegible] نوشته ورنه ما را کرمه نو رشید
گرد در پناه :: ورنه نقصان نبود او بخواهد یافت راه :: اما مول از مکارم اخلاق و کرایم
اشفاق این است که هوا را بالتفات خاطر خطیر و اضافات ضمیر منیر ملحوظ و محفوظ فرمایند
تا از جیبان مقاصد کلی و مطالب جزئی ساخته و پرداخته مصرع بشکر الله شکفته در این
چمن این گل :: نسیم وصل نتایج سحر در باغ مدار در جواب از جانب مکتوب الیه نوشته :: نعمت
هر حکم که الجناب صادر کرده :: فی الحال سمعنا و اطعنا گوییم :: چون از مضمون خطاب
عالی صفت معزز و فاقهٔ فلان مستفاد می باشد بنا بر قاعدهٔ واحسن کما احسن الله
الیک رعایت او مقتضای وقت بود در باره او بتقدیم رسید باقی اشارات
عالیه را ابواب ترقب بر راه است مصرع ما مخلصان بحکم تو گردن نهاده ایم :: در موقف
رضا و اطاعت ایستاده ایم در التماس حضور نوشته هنوز اوج سعادت بر بام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد توقع آنست که زمانی تشریف قدوم ارزانی فرمایند تا از
لوامع حضور موفور السرور پرتوی نورانی بر صفحات قلوب حاضر تابد مصرع حیف است
شب انشستن چه روز چون تو یاری :: نه بهست عیش کردن چه وصل چون تو یاری

درعذر

در عذر تقصیر خدمت نوشته ما شرف رساند ز تقصیر بار خوایش :: لطف تو جود تو هر که زد خوب ذرهٔ را
حقا که بکارست ملاطفات جز تقصیر از جانب این حقیر صورت نبسته و در این عذری
استحقاق قبول داشته بیش رقم صبر در نمی تواند یافت در جواب بطریق نوشته ::
دوستی اقتضای آن دارد :: که شود عذر دوستان مقبول :: رقم اعتذار را در قلم
انصاف بود ندلیل بسبب اتفاع عن مواد محبت و موجب تاکید اسباب مودت گشت خاطر
متوجه مرافقت و موافقت هواداران [illegible] که همه بهمات مردمی و [illegible] میسر است
و قبول ان بر صرف مدعا و مضمون این مقرر :: خود نبوالست و [illegible] در بود :: عذر تو زنگ
را آئینه بزدود :: در عذر تقصیر خدمت نوشته :: چگونه بر زبان آرم بی او است یکی عذر
بزرا بر نیاید از دستم :: تقصیری که بازاء وفور تربیت و شمول تقویت الجناب ازین
هواخواه صادر میشود بمثابه ایست که شروع در شرح عشری از عشیر آن متعسر است
بلکه متعذر است اما اتکای کلی از تقصیرات دعاگویان و عفو از جرایم هواداران شیوهٔ کریمان
کاملان میدانند اگر در خدمت تقصیر دارم بفضل شاملت امید دارم در جواب نوشته
هزار شکر که آخر ز لوح خاطر ما :: بآب لطف بشستی اگر غباری بود :: نعجب عجب
و عجب تر آنکه با وفور خلوص و شمول خصوصی که ازین جانب صادر شده تکاهل و
تغافل آن عزیز را سبب چه تواند بود در توقف بوضوح پیوست که تفرقه روزگار
مانع شده صورت اعتذار بقبول موصول گشت :: چون پر تو عذر از افق مهر نمود

که ما مقصریم تو دریای رحمت بلطف
درپیش لطف تو چه [illegible] گناه ما

در اعتذار آنکه بحسب وقوع مرتکب جرمی شده باشد گوید زبان عذر معلوم و دل ملزوم است امید
عفو که عفو تو هست عذرپذیر اگر بنابر ضعف جبلی که و خلق الانسان ضعیفا جرمیه صادر
شده بنده امید دارد که ایادی مراحم و عنایات ارتکاب ماحی جرایم و جنایات
این فقیر گردد از جرم گناهی که دلم ترسان است گر عفو کنی از کرمت آسانست
درجواب رقعه نویسند التزام سلوک جاده محبت و ابتهاج منهاج مهر و مودت مقتضی
شد که معذرت رقعه عزیز بقبول مقابل قلم عفو بر صحیفه جرمیه او کشیده شود که از
جفای تو روزی دلم بیازارد نکند عذر کنم بهر باز آرد در اعتذار رقعه که بعد از غیبت ابناء
که در شهر نویسند دشمن که بنزد تو زمن بد گفته است والله نگفته ام او از خود گفته است
صد عیب بکرده ام نگفته است یکی یک بد که نکرده ام یکی صد گفته است در این وقت
چنین معلوم شد که زمره اصحاب اغراض از جاده قویم انصاف انحراف و اعراض
نموده روایات واهیه و حکایات لاغیه بعرض رسانیده اند از کمال درایت انجاب
عرض نمود که حقیقت حال تفحص فرموده سخنان دشمنان منافق را درباره دوستان موا
صادق گوش نکرده اند بیت مگو نبود حدیث دشمن درباره دوستان شنیدن
همواره کرده عرف و بود خابیاره سخنی القای مینمایند اما این ترهات اگر در حضور
فقیر سخن گوینده نبود چه مراسله مضمون این جا کم فاسق بنبأ فتبینوا مرغیر
کبیر است مصراع یارب زیاری طریقه که در و مجال دخل نیابد حسود بدگو را

در اعتذار ارسال هدیه که تحت الشماله که باشد نویسند خاطر عاشق صادق زعرضها باکست
درحق او سخن این عرض را شنو مقرر است که ساعی و نمام حسد انفسهم جواهر حسنات
را در رشته سیئات انتظام میدهند و غنچه جمیل را در کسوت قبیح می نمایند مبرهن است
ایشان التفات نمودن و مقالات محالات ایشان شنیدن در طریق مودت
و سبیل محبت نهایت محظور است از سخن بیجاره دشمنان حسود دوستان را ز دست
نتوان داد درجواب رقعه نویسند چون مضمون کتاب شریف مطوی بر ابراء ذمه ارتکاب
بود موضوع شد که این کلمات نشنیده بنابر اغراض میگفته اند ع آنچه ارباب غرض گویند
بر کشت باطل است حاصل که ترهات لیسمع قبول و وصول نیافت خاطر جمع دارند
هر که گفته وجه تنبیه از آن میرسد هم ناگفته و ناشنیده انگاشته در اعتذار هدیه ناقابل
از نقود و امتعه نویسند بیت گر نثار تو خواهم کدام تحفه زیبا و گر رضای تو جویم کدام خدمت لایق
بنا بر رسم قدیم و عادت معهود کمترین معجزات انتشار سیحه بحکم تلطف و تعطف قبول
میفرموده منهاج این جسارت تقدیم انبساط مهم شد با وجود حقارت شرف قبول ارزانی
بیت مجال تو که کرم دست رس مکان بودی کمینه پیشکش بنده کاینات آن بودی درجواب
رقعه نویسند دایم نظری بجانب ما فکنی جان و دل ما بلب شیرین شکنی صد تحفه دری عذر
از هم خواهی اینها ز تو آید چنین ها تو کنی تحفه و هدایا که ارسال فرموده بودند
این محب مخلص را با وجود تقصیرات خجالت افزوده رسید عذر خواهی این الطاف چگونه

توان نمود و در مقام مجازات بکدام قوت توان بود ؛؛ جز آنکه الله و رب العرش خیر

در اعتذار از ارسال هدیه ؛؛ الهی دوان نثار تو کردیم از چه لطف است ؛؛ در خور حضرت تو

نثار حقیر ما ؛؛ چون تحت [illegible] فقد تعین من الملک که عزیز مصر جلال و مهر سپهر جلال

بود اضاعت مزجاة [illegible] کاران کمینه را بر تو قبول مقرر فرموده اگر آن جنب تحفه

مقرر کمینه را منظرات قبول ملحوظ فرمایند غریب نیست بیت عجب نبود ز لطف

بیکرانه ؛؛ قبول تحفه ما بی بهانه در جواب رقعه هدیه نوشته مصنف آن تحفه زیبا که کرم فرموده

بر روی دلم در فرح بگشودی منم خود ز کرمهای تو ممنون بودم مهر دکرم بر مهر افزودی

از صدور لطف الطاف و ورود آن اعطاف که فرموده بودند مواد استظهار و استبشار

متزاید و متضاعف گشت و اسباب اعتقاد و اعتماد متوالی و مترادف شد

احسنت الینا نظر الله الیک در اعتذار از ارسال تحفه حقیر چون کتب مصنف و قصاید بود نوشته

سر خجالتم از پیش برنمی آید ؛؛ که در چگونه هدیه برند و لعل کان ؛؛ معروض آنکه علیه حبیبه

که از خاطر فاتر سرزده خود را از زره وار برداشته لوز مهر آثار جلوه میدهد و از روی شور

بر زبان نیاز میگوید مصرع گرچه شوخ اکبر ام که تحفه می سازد ؛؛ بسوی لعل بدخشان سفال

رنگینی را در جواب رقعه نوشته ؛؛ فکر بکری را از حجله ضمیر معرفه تحریر خرامیده بود و منقعه

ظهور جلوه جمال نموده و مخدره روحانی که به زیور حلل حسن الفاظ و لطف معانی آراسته بود از منظرات

کمال کمکی فرموده در تعریف و توصیف لطف توان گفت سخن تو آسمان ایده بر زمین

در اظهار شکوه و انقلاب از زمنه و ادوار گوید کسی را غنچه امید شکفته ؛؛ در این بستان امر جای خوب

1 نیست جفای سپهر کار بجایی رسید از روشن دلان چون شمع از آتش درون سرشک

گرم بر روی زرد می ریزند و عنا و زمانه غدار بمرتبه که عاقلان مانند سحر با پیراهن

چاک هردم دم سرد میزنند نه از چشم وفاداری و مروت میتوان داشت و نه

دیده مرحمت و ملاطفت بر آن می توان گریست بیت بر دهر مکن تکیه که لطفش

قهر است ؛؛ مستان زکفش جام که شهد بش زهر است در جواب رقعه نوشته ؛؛

هر کس که انقلاب جهان را جز سنده است هرگز نگردد از غم ایام منقلب هم شخص

خود را این معنی مقرر است و بر رای ضمایر صافیه مصور که آفات زمان لکافه انام

احاطه تمام دارد و عاقبات دوران بر جمیع خواص و عوام تسلط بالکلام حوادث روزگار

بر یک طریقه است تا حازم از آن بپرهیزد و نوایب هر یک قاعده

تا عاقل از آن احتراز کند اما تسلی بدان و خورسندی از آن است که محنت او

مدام نیست و مشقت او بر دوام نه ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل و منوش خرم

که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین بشی در شکایت از ابنای زمان نوشته لابد از

ابنای دهر چشم وفا ؛؛ و در حقیقت این همرهان مروت نیست ؛؛ و دریغ از آنانکه

کمر به عهد و پیمان شکنی بر میان جان بسته اند و مترصد تعلقات بی فروغ و

تکلفات آمیخته بدروغ نشسته نقد مهر ایشان بر محک امتحان کم عیار است و عهد ایشان نا استوار

ایشان چون عشوهٔ روزگار بی اعتبار همه صفت کردارشان بی فروغ؛ بنای پیمان ایشان
بر دروغ در جواب قسیم باید نوشت: مجوی یار وفادار که نه درین دوران؛ بجسته‌ایم
بسی و نشان نیافته‌ایم چون بیوفائی اهل وفا مجازی و ثبات قدم ایشان در مقام
وفاداری اظهر من الشمس است پس ایشان را نسیا منسیا پنداشته از فکر بیاید
انداخت و خبر ایشان را بمحض اخلاص نباید شناخت قطع صحبت کردن از یاران
دوروی خوشتر است؛ که حضور ناموافق بحضور ایشان خوشتر است؛ همدمی که بجنس خود
نگردد خاطرت؛ از جهان همدم بعد فرسنگ دوری خوشتر است هم در شکایت این قطعه
زانجا که روزگار امید وفا مدار زانرو که بوی مهر درین روزگار نیست واعجبا
از ابنای دهر که نباختی جفا چهرهٔ وفا مسخر نشدند و در قسم یاری به تیغ دل آزاری
از صفحهٔ هواداری بر تراشند گویا با فلک جفا پیشه از روی مساعدت پشت به پشت
باز نهاده اند و با سپهر بی مهر از راه مساعدت دست بدست داده حیله گرانند جز نفاق
دهر؛ شوند بر آمیخته دایم بزهر؛ دوده شوند از بهر ما غم رسند؛ باز شوند از بحر اجل غم رسند در جواب
اینها چون همدم با وفا ندیده است کسی؛ الحق که بجهان هیچ کس نگردد همدم معلوم قرار داده
باشند که ابنای زمانه را همت بر شهوات النفس مصروف است و عنان عزیمت
بصوب هوس معطوف پس از ایشان امید یاری داشتن از قبیل محالات است
و ایشان را دوست خویش پنداشتن از مقولهٔ متخیلات است دل بمهر همدمان

نه که در ملک جهان

کم نه که در ملک جهان؛ رسم اهلی وفا در هیچ همدم یافت نیست هم در حکایت از
حال جهان گوید هنوز از تب یک غم تمام نا شده کرم رنجانهٔ جهانی غم دیگر کرد
حکایت و شکایت من از حد و حصر بیرون است و بدایت شکایت حال از نهایت
افزون دل رنجور از امید ساغر سرور داشت قدح غم در کشید و جان مهجور که بر
تلذذ بعیش الحیاة راحت می‌شناخت خود را به محنت چشید نه از سپهر امید
نه از زمانه پناه چه طالع است مرا الا الله الا الله در جواب این باید نوشت؛ از امید
مشو کوتاه امید عمید؛ کس در غم روزگار جاوید نماند؛ در محنت خانهٔ دنیا هیچ تحفه را بی
بی غصه جراحتی نرسد و در غمکدهٔ جهان هیچ عطیهٔ امانی بی هیئت امتحانی روی نماید
پس در وقت وفود هجوم محنت مترقب نزول جنود راحت باید بود پس
این مژده است از کلام الهی؛ مع العسر یسرا مع العسر یسرا هم در شکایت از روزگار گوید گر کب
کفت در هیچ منجم نشناخت یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم هم شکایت که این
فقیر حبیب فراغت بخواب ندیده و چهرهٔ استقامت در آیینهٔ تصور مشاهده ننموده
نه ساقی بخت از جام مرام جرعهٔ در کام این تشنه ریزد و نه سلسبیل همت کوه بلا و مشقت
از راه باز هیچ سیل عنا بر میخیزد نه از جام جهان مرا نه صافی و نه دردی؛ نه صایع از این
عمر بسر شود آن بره در جواب این باید نوشت محض نجات که حکم نافذ یفعل الله ما یشاء بر جمله
مکنونات روانست و امر مطاع و یحکم ما یرید مجید ان موجودات در جولان هر قسم

گرانده‌اند از رنگ آمیز بر لوح هر برگ بر شخات سحاب تقدیر نشسته گردد و هر افسونی
که خیال جهان پیمای بیش خاطر آرد رنگ وفا نگیرد اینجا جز فرمان برداری
نشاید و غیر خرسندی به چیز نشاید رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و
تو در اختیار نگشوده است هم در شکایت از زمانه خط نویسد در حضرت کند و عمر خدمت
سبحان الله چه حالتست و آب محنت از سر گذشته و در کار خود و فراغت بر
گذشته دار الملک راحت را از یغما رنجیده غموم و هموم خواب بی‌چشیم بصفه آمال
از هبوب عواصف ملال و کلال در غرقاب انقلاب بی‌پایم لاجرم چون گرد باد سر
سرگردانم مصرع میروم بی‌سر و پا گرد جهان سرگردان ؛؛ چه کنم کار مرا پا و سری پیدا نیست
در جواب خط نویسد پوشیده نماند که بحکم انا کل شیء خلقناه بقدر اگر عطائی به بنده
نازل شود از خزانه ارادت الهیست و اگر بلائی نازل گردد از کارخانه مشیت باری است
درین مرحله همه در رفیق رضا راه بمنزل تحول نبرده و جز با عنایت و کسب تسلیم از جهت
مراد محظوظ نتوان شد مصرع خدا هر چه خواهد کند بنده باش ؛؛ رضا پیشه کن و سر افکنده
باش هم در شکایت از زمانه خط نویسد چندان قدح درد چشیدم و مپرس ؛؛ چندان الم
قصه کشیدم که مپرس احوال این مستهام از حوادث ایام و لیالی و نوایب متعاقب
و متوالی بغایت مشوش است و سینه از جراحات نزول وقایع پر آتش و قهقهه تمنا مجرد
طلب همیانی نبود و مشرب مدعا بسوز شهاب مصادف عکس گردد از وصول مقصود مطلوب

محروم است و از ادراک مطلب مقصود بکمال نومیدی موسوم مصرع با محنت روزگار
درساختیم ؛؛ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون در جواب خط نامه نوشت بعد درود و صفا ترا
کار نیست دم درکش ؛؛ هر چه ساقی ما داد عین الطافست ؛؛ یکی از نظرات
عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی آنست که چون بنده را دوست دارد
شرف اشتراک البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء در حق وی مبذول فرماید تا
روی توجه از مخوف بر تافته بکلی متوجه آنحضرت گردد پس محنت ارادی روی مخفی
راحت باید دانست و نکبت را چون وجه عین دولت باید شناخت مصرع بر زبر غصه
نهان عیشها و شادیهاست ؛؛ ب مراد در تحمل نامرادیهاست نوعی دیگر در جواب
خط نامه نوشت مصرع سر قبول بباید نهاد و گردن طوع ؛؛ هر چه حاکم عادل کند چه داوری
بر ضمیر منیر واضح و بر خاطر خطیر لایح خواهد بود که اصل درد و فور آثار دولت و ظهور
نشانهای بخت قضای الهیست و عمده در طلوع درجات کواکب جاه و جلال و سطوت
بوارق رایع و کمال حکم مطاع پادشاهی بنای کار بر تسلیم و تفویض باید نهاد و بمقتضیات
قضا و قدر رضا باید داد در شکایت و امیدواری خط نوشت مصرع باید دل صبور بشنیخ نگور
غم عاقبت ؛؛ این شام صبح گردد این شب سحر شود گر چه عقدۀ توقف مهمات
انجمن بنوعی فرو بسته که دست تدبیر ابکار فکر نتوان گشاد و در بکت غصه و تشویش سرات
سینه را بر وجهی تیره ساخت که بصیقل تأمل و تدبیر صفا نتوان داد اما رجا واثق است

که غبار حوادث در صفحات اوقات نشسته برشحات سحاب لطف
الهی شسته شود و ظلمت وقایع که کاشانهٔ دل را تیره ساخته بطلوع صبح
فضل نامتناهی زایل گردد همیشه شب همه شب ناله دارم امید که دعایی
کار کر آید آخر در جواب لیس اهد وقته مد مکتوب [illegible] در طریق طلب برا حضرت
نرسد اگرچه محنت میکشید همچنین [illegible] ظاهر [illegible] در سنت الهی بر این منوال
جریان یافته که تلخی کاس بلا و محنت نوشانند و لباس [illegible] لباس بهجت
و مسرت پوشانند چنانچه از نص قاطع ان مع العسر یسرا مستفاد شده پس بسیار
ناامید نمیشود از آیهٔ لا تیأسوا من روح الله امیدوار باید بود عنقریب همه مرادها
موافق بجمعیت گردد و مجموع محنتها منتهی بروح و راحت شود نوعی دیگر در جواب [illegible]
در نامه سعادت ختم مرد راه رو میداغ محنت رقم [illegible] چون الحجاب [illegible]
حقیقت دل [illegible] را هدف سهام ما اصاب من مصیبة ساخته اند و بفوت بعضی
جواد [illegible] را امید [illegible] عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم [illegible] پس از مهب عنایت حضرت باری استنشاق
روایح امیدواری باید کرد و بمژدهٔ یکشف السوء از ریاض فیض پروردگاری
استشمام فوایح کامکاری باید نمود خوش باش اگرچه روز تو شب شده به ناخوشی
آخر به روز [illegible] است در عقب در شکایت و عجز [illegible]

چگونه تیره نباشد شبم که شمع مرا [illegible] فرو مرده از این آتشی که در حرکات [illegible] سبحان الله
چه حالت است در زمانه [illegible] که نهاده بودم بدست اند و [illegible] بخت
و بخت ناسازگار مشرب مسرت را بشوایب محنت [illegible] اقتدار حضرت [illegible] ساخت
نه بخت گران از خواب ادبار در می آید چه کوکب طالع در حضیض مذلت گرفتار است
از افق مراد چهره می نماید [illegible] در کوی [illegible] خانه بود مرا [illegible] آن خانه خراب گشت و آن
گره نماند در جواب [illegible] در خواطر خطیر مخفی نماند که بجایکه ترقی بر مدارج رفعت و ترفع بر
معارج دولت [illegible] تعلق بمصاحبهٔ محنت و مکابدهٔ کربت [illegible]
جزا و جزیل است [illegible] از ذات آن حضرت بجهت [illegible] شده که دیگران
از صورت بی اختیاری متاثر نشوند و کوکب [illegible] در حضیض کربت از آن گرفتار
شده که عالمیان از صدمت وقایع و وقوع حوادث منفعل نگردند در شکایت [illegible]
مردمان طالب مال [illegible] هر که را مال نباشد شود از غم پامال [illegible]
افلاس نهال [illegible] تمام داده [illegible] مراد بهبوب سموم نکبت روی
تنگی نهاده [illegible]
ثمرهٔ کامرانی و میوهٔ شادمانی [illegible] در دور کسی [illegible] ندارد [illegible]
در جواب [illegible] که برو [illegible] یاد [illegible] غم
[illegible] اگر [illegible] فاقه [illegible] غم نباید خورد که ابواب [illegible]

السموات والارض معمور جهت و اگر سرمایه معاش از دست رفته باک نباید داشت
ه مژده فسوف یغنیهم الله من فضله راحت روح مجرد جهت حالا عزاجم صبر و شکیبائی
مشغول باید بود و توجه بطریق توکل و تفویض تمکین باید و تسلیم نمود (در شکایت ضعف
حال نوشته) ز ضعف پیری لعکت رفت آه و ناله ما [illegible] دم تخت جنبش نمنه حواله ما محمل چراغی
در زمان پیری ضعیف است که چیزی ذخیره که سرمایه حالت و پیرانه قوت همانی
تواند بود از دست رفت و اندکی مانده و جسته که در مواد ضبط و اسباب سلامتی
وافق عافیت روی نموده صیقل قوت طبیعی اثر غبار تغیر از مرات مزاج صفا گسترده است
زدوده مخلصان را از این بشارت کمال کامرانی در چمن شادمانی شکفته شده و جمال امید که در
دلبستان امال و امانی سمت برومندی پذیرفت (سب) شکر خدا که بشربت صحت جسته ام
بار دیگر به مسند راحت رسیده ام (هم در راست صحت نوشته) الحمد لله که غبار عارضه
بر چهره مزاج شریف نشسته بود بکلی زایل گشته و ذات عالی از مضیق مرض و محنت
نقصان بصحرای صحت و عافیت فرامیده رجا و الغب ه مراد سلامت روز بروز
در تزاید باشد (هم در راست صحت نوشته) الحمد لله و المنة که بمقتضای اما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض از دار الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
صحت کامل و عافیت شامل روی نموده امید که بعد الیوم مواد سلامتی روی به ازدیاد
نهد و عارضه که بود سبب رفع درجات و موجب کفارات خطیئات گردد

والله رؤف

والله رؤف بالعباد (در اظهار حزن و ملال از جهت انحراف مزاج مکتوب الیه نوشته شد)
از خبر اندک عارضه که متعرض ذات ملکی صفات شده چندان پریشانی
و غم و خاطر گرانی و الم بدل راه یافت که عموم خدام خصوص این کمینه مستهام راه
یافت که شرح اندکی از آن در حیز بیان توان آورد (سب) از عارضه تو
جگر و دلها خون شد و ز دیده بشکل قطره ها برون شد (هم در اظهار حزن و ملال از جهت
انحراف مزاج مکتوب الیه) چون خبر عظیم الاثر تکسر مزاج شریف و عروض اندک عارضه که وا
قع بود رسید چندان پریشانی و دلگرانی بخاطر اعزه روزگار راه یافت
که شرح شمه از آن متصورات اوهام و تصویرات اقلام صورت ارتسام نپذیرد
درد تو دل جگر عزیزان خون کرد کم ساخت نشاط شان و غم افزون کرد
(در اظهار توقع [illegible] و اظهار ضعف نوشته) در این وقت که حقیر از ضعف غلبه بجائی رسیده
و سقوط قوت به نهایتی انجامیده که از بستن جهت و جانب وقوع عدم را بر تصور — در غلط
وجه ترجیح نهاده توقع پرسشی از آن حضرت داشت چون طلوع نیر مراد از افق
امید دست نداد عنان تمالک از قبضه اختیار بیرون رفته بارسال کلمات شوق
اوقات مشغول شده بیمار بپرسشی بکن ای یار مهربان کافتاده ام ز هجر تو بر بستر
هلاک (در شکایت عدم [illegible] احباب) درد که طبیب من ببیمار نمی پرسد احوال
دل پر خون دل افگار نمی پرسد زان مصدر کمال و مورد فضل و افضال غریب و عجب

نمود که این بیمار را عیادتی و این دلفگار را عنایتی نفرموده‌اند و اگر به تشریف قدوم مبارک
مشرف نساخته‌اند باری به کسی که به زبان دوستی از دوستان تحفهٔ سلامی و کلامی رسانیدی
بارشحات اقلام را سعزان بهمعامله گردانیدی تا از روی اخلاص و طریق اختصاص منت
بر دیدهٔ خود نهادمی از عنایتش امید خاص شدی از خستگیم در اعتذار از آنکه به تقدیم رسم
عیادت کرده شده است بار غمی در خاطر ناخسته کرده بود منت عیسی دمی خداوند فرستاده و بر گرفت اقامت
کرام ایام که خلاصهٔ انام‌اند همواره نظر مرحمت به سایل احوال اصاغر داشته بیمار را نیز
بهم و قدم نواخته‌اند و اینرا از تتمهٔ مکارم اخلاق و اوصاف شناخته و جنبش حضرت محمود ب
بنده‌نوازی فرموده عیادت را که صورت عبادت دارد رعایت نموده میمنت
قدوم آن نظر انور و انبساط دفع اسقام و وسیلهٔ رفع اوجاع آلام گشت در اعتذار از آنکه
که تقدیم رسم عیادت کرده حقا که به مقدم شریف و نفس مبارک آن جناب گنجینه را که لشکرها برکنج
بیداری جنود ما بانده‌ای بیماری گرفتار بود فرحی دست داد و روحی روی نمود که از هیچ
مفرح مروح مانند آن وقوع نپذیرد و به واسطهٔ ظهور صحت وفور راحت ظاهر گشت
و به رابطهٔ اکتحال عافیت جمال کرامت از روزن استتار غیب پدید آمد در اعتذار از آنکه به
تقدیم رسم عیادت اقامت کرد بحمد الله که از میامن ورود کتاب کریم این رنجور را صحت کامل
و دل مهجور را مسرتی شامل روی نمود بالفاظ روح و معانی روح پرورش که لذت آب کرمش
زندگانی و راحت عمر جاودانی داشت جانی تازه و قوتی بی‌اندازه ظهور فرمود چگونه

شکر این

شکر این موهبت و عذر این مکرمت به زبان توان آورد و چه سان عهدهٔ بیان آن
توان کرد در اعتذار که از عیادت بیمار نرسیده باشد حقا که به بارگاه محبت قدیمی تزلزل راه
یافته و بنیان ثوابت مودت روی به انهدام نهاده ترک عیادت را سبب آن بود
که چون خبر رسید که حرارتی مرضی واقع بود و متعاقب آن مژده دادند که صحت کلی روی
نمود تخوات که مصیبح گردد جز ضعف و مژدهٔ صحت که متوقف بکبر بودی مشتمل آن
درد هجران [illegible] زان جز جان و تن نفرمودی در اعتذار که از عیادت بیمار نرسیده باشد
اگر ما عنایت تجدیدت نیامده سبب آن بود که دوستان را در بستر مرض دیدن امری در غایت
صعوبت است و کاری در نهایت کلفت و شدت اگر ازالهٔ امراض و تحمل اعراض
مقدور این بیچاره بودی بهم و قدم تقصیر نمودی اما وظیفهٔ اختصاص در خواندن فاتحه طریق
اخلاص مرتب و مقرر بود انکه از عارضهٔ او دل حکم ریش است بار [illegible] دیگر نمودار
مان کرد این زمان بهر عیادت نه هم بقصد بعیش که گرانی عهده علت او نتوان کرد در
[illegible] که الحمد که آن چیز که دل می‌طلبید آمد اکنون از پس پردهٔ تقدیر پدید بحمد الله
که منتظران مطلع امید لا تیأسوا من روح الله را طلوع اختر مراد و الفقراء الآن عند الله مبیح
و مسرور ساخت و مهر منیر فلا کاشف له الا هو بر تو الطاف ما یفتح الله للناس من رحمة الله
فلا ممسک لها بر ساخت و لبشر المؤمنین انداخت و اختر شادمانی از مشرق کامرانی طالع
شد و برق شادکامی از سحاب حصول آمال و امانی لامع گشت و مخدوم بنده نواز

ازراه جلال واعزاز ،، بر مسند سعادت و دولت نشسته باز هم در صفت طلوع الشمس نوشته

چون مبشر آفتاب مژده رسانیده جناب مخدومی از مضیق وبال روی بدرج جاه وجلال

نهاده و دست شادمانی از چهرهٔ آمال و جبههٔ امانی نقاب ارتیاب گشوده در ریاض

خوب دوستان غنچهٔ طرب تبسم آغاز کرده و در حدایق صدور هواداری بلبل

نشاط در ترنم آمده در خوشدلی هوای طرب کرد مرغ جان ور خرمی بخنده درآمد

لب آن در صفت طلوع الشمس الحمد لله که صبح مطلوب از مطلع امید داری متبسم است

و بلبل مسرت در گلشن فرح و بهجت مترنم و شجرهٔ آمال با ثمار دولت و اقبال

بارور گشته و روضهٔ امانی بفوایح روایح سعادت و کامرانی معطر شده مه بخت ،،

رسیده رو ببوسی بخت نهاد باز ،، برج در سعادت و دولت کشاده باز در صفت منازل نوشته

نزول آفتاب عالمتاب اعنی ذات بابرکات مخدوم کامیاب به بیت الشرف

که عبارت از منزل اشرف است مبارک و خجسته باد بتباشیر صبح سعادت و ورود لامع

و لوامع نور کرامت از اطراف و جوانب شی واضح و ساطع تا جهان باشد خدایا این

بنا معمور باد ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد هم در صفت منازل نوشته ،،

حلول حضرت مخدومی در محل منیع و مقر رفیع سبب ازدیاد دوام سعادت و کرامت و موجب

ارتفاع ابهت و شهامت خواهد بود زبان زمانه به تهنیت این مکان عظیم الشان

بدین کلمات مترنم و بدین مقالات متکلم می نماید حریم این حرم پاک است درآن آن

فرای

فرای دولت والقوه چون ریاض جنان مستر اهیشه در این منزل مبارک باد ،، تن

درست و دل پر نشاط و بخت جوان در صفت صلح بحمد الله که مصالحه متضمن مصالح

جمهور انام و موافق مرام خواص و عوام وجود گرفت تحت در روی این

که شجر لیت نهایت مثمر و عاقبت الامر مژده داد و دعای پاکیزه دلان مستجاب

مقطر در آخر کار اثر رحمت ظاهر گردانید از این مژده دلکش می توید راحت افزای

جان خرم و تازه گشت و دل و یارب که همیشه اینچنین باد هم در صفت صلح الحمد لله که

که مودت و الفت انجامی افضل خیر منظور نظر سعادت اثر شده و کثرت بیگانگی

بوحدت آشنایی و یگانگی مبدل گردید و کثافت مخالفت بلطافت موافقت

و مصافات انجامید حالا از اسباب رفاهیت هر صورتی که در صحیفهٔ ضمیر ار

انام باید متصور است و از لوازم خیر و جمعیت هر چه در خاطر گذرد حصول آن متعین

و مقرر در اعلام صورت مصیبت که بالمولف نوشته ای صبحدم چه شد که گریبان دریدهٔ و ای شب

چه حالت است که گیسو بریدهٔ از دیدهٔ زمانه روان است جوی خون ،، ای دیده زمانه بگو تا چه

دیدهٔ اگر اینکه ضمیر منیر و مرآت خاطر خطیر جناب مخدومی را بغبار اخبار مشوشه روزگار اعلام

مصایب موحشه مکدر ساخته گردانیدن حقیقت تمام است اما این واقعه نیست که پنهان

ماند ملخص سخن آنکه فلان در فلان وقت بحکم قضای ربانی و تقدیر سبحانی از مجلس

دارالغرور بمقعد دارالسرور شتافته نموده و خط بر قدسی را بر منازل فانیه اختیار کرده

مصـ نهان شد روی او از دیده ما که ۞ هزار افسوس افسوس اله اله جواب از جنب کربلا
چون خبر رسانیدند که جناب فلان صحیفه زندگانی طی فرموده و آفتاب حیاتش بمغرب
فوات غروب نموده تاسف هرچند تمامتر حاصل شده توزیع ضمیر زیادت از حد تقریر
و تحریر روی داد مجموع اعضا از کوره سینه آه آتش بار بآسمان رسانیده و از فواره
دیده قطرات عبرات روان گردانیدند عجب نیست که از این مصیبت عظمی طبقات آسمان
منفطر گشته ع شکافت آسمان و قیامت شد پدید ۞ و از این محنت تعزیت کبری
قنادیل کواکب مت قطرات شد مصـ آه چه حال بود که عالم خراب شد ۞ ولهذا آتش
غم حسرت کباب شد مخفی نماند که دنیا [illegible] سرای فنا و محل حلول هزار گونه عاهات
دار اقامت و مستقر استقامت را نشاید چه هر ساعت او را محنتی در عقب است
و هر سوز او را سروری متعقب و هلاک مجموع ابنای عالم بشریت کل شیء هالک
مقررات است و مسافران منازل این بادیه هاویه گردار بر ممر اینجا گذر نمایند که کلکم
الموت را راه گذار است یا حکم محکم ازلی و امر مبرم لم یزلی در رفع نمودن غمها باید و از
فرح بهبودی عزیز گذشته بهر حال توسل طالب که شرط ایمان بل نظری از آن است
توسل باید نمود و با آنکه از جزع و فزع تعب صبر جمیل را تحمل باید فرمود مصـ صبوری ضرورت لکن
در دو را ۞ بغیر از صبوری دوائی نباشد ۞ امید چنان است که بیمن [illegible] منتقل از خزانه ولیه
خزائن السموات والارض آن نادره زمان را که داغ فراق و دلها کباب و دیده تا بر

ادهم

بر حال خود

کرده خلعت باز رفت فاولئک مع الذین انعم الله علیهم کرامت کند و اخوان مصائب
دیده و فاجع کشیده عظم الله اجورهم بوراثت اعمار معزز و مکرم باشند هم در اعلام صورت
مصیبت که کتب الیه والده عجب در دلیست در جانم نهفته ام که چون کریم ۞ دلا خون شو که تا
تا بکی غطه خون گریم ۞ بتم را زخم کاری سینه ام را داغ بر داغ ۞ گهی از زخم برجهی گاه از داغ
در غم گریم اگر چه ضرورت اکثر موجب الم و تحسر و قصه غصه آمیز سبب تحزن و
تحیر است اما دل مغموم که بصفت القلب المحزون موسوم و دیده اشکبار که بنعت تدمع موصوف
قوت اخفا و طاقت کتمان ندارند حاصل کلام آنکه سمان عزیز فلان که در مهمان خانه قالب
شریفش نزول فرموده بود درین ایام بقبل دعوت سرای والله یدعوا الی دار السلام
کرد بیت و احسرتا که رشته دولت گسسته شد ۞ بنیاد امل زبار مصیبت شکسته شد
در جواب از جانب کربلا حقا که از وقوع واقعه غم اندوز و حدوث حادثه جگر سوز دل مجروح
زواب کشیده که جان صبر بدست جزع داده و برهم و خاطر محزون مصائب دیده رخت شکیبائی
بر بادیه رسوائی کشیده مصـ زین ماتم از سپهر نگون گریستی ۞ از چشم اختران همه شب
خون گریستی ۞ چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ۞ تا من درین غم از همه افزون
گریستی پوشیده نماند که مشرب حسرت دنیا از شراب مغفرت خلعت [illegible] و نوش
راحت جهان از نیش محنت خالی نه گل را خار قرین است و مل را خمار در کمین هیچ فرد
از افراد آدم پای بر سریر حیات ننهاده که جهان پیش بتحفه الموت نرسیده و هیچ یک

از جن و انس نگارخانه دنیا برفت که تو خت آبا و قبر گرفتار شد پس درین واقعه
هایله بر مقتضای انه من یتق و یصبر آتش درون را باب تحمل تسکین باید داد و داغ
جزع و فزع را بر سینه سوزان بنا باید نهاد و آئینه خاطر انوار را به امید وعده ان الله مع
الصابرین و بغبار ملال تکدر جلا باید ساخت و دل دردناک را بمسکنات رضا بقضا باید
نواخت دفع تقدیر که کند تدبیر هیچ ره غیر صبر پیش نگیرم در اعلام صورت مکرب الواقعه
در داغ که بحر دانش و کان هنر نماند؛ شاخ درخت عز و شرف بابور نماند؛ ای دل فغان برآر
که آرام جان برفت؛ وی دیده خون ببار که نور بصر نماند؛ فقیر حقیر در مقام تحیر دایره وار
سرگردان و در مجلس تفکر نقطه مثال پای برجا حیران که آیا صورت واقعه غم اندوز
و کیفیت حادثه جگرسوز چگونه اعلام نماید و بچه قوت در قید کتابت آرد و مخفی کلام لکن
هو وقوع مرحوم شریف فلان درین وقت بجوار الطاف حیات الوهیت از نشاء راه
کل نفس ذائقة الموت عمود ساکنان صوامع قدس که برین معموره متوطنان
مجامع اعلی علیین است پیوست مص سروی بناز که بود از باغ حسن رسته؛ ورز
سیلی قهر موج کند از حریم باغش زان کم شده نام باغبان شان که گریه جانش
برفت گر کسی کردن توان سر عشق در جواب اعلام مکرب الواقعه؛ چون خبر واقعه هایله
و مصیبت شامله که نزدیک و دور در تاثیر آن برابر بند و اهل جمهور در ماتم آن مصائب
یکدیگر باین فقیر شهام رسید مص چگونه شرح دهم که از سماع آن چه کشید؛ هیچ از صعوبت این

نازکه

نازکه گریبان دریده و فلک از مصیبت این ماتم دامن در خون کشیده بیت این چه
زخم است که جز گریه ندارم مرهم؛ وین چه درد است که جز ناله ندارد درمان مخفی
نماند که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و ساحت این جهان عرصه
گاه نوایب و مضار و فجایع و مخاوف درو فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات و لقای
هر موجودی از مقوله ممتنعات که هر ممکن الوجود که ساز در نتیجه حدوث پیرهن آورد و سرانجام الکلام
بالآخر فوات خواهد شد و هر محدث بالذات که پای در بقعه امکان نهد عاقبة الامر
سر بگریبان عدم فرو خواهد برد لیکن درین نوع وقت دست رجا در فتراک رضا بقضا باید زد
و پای امید در رکاب ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین باید آورد چه بار قدر احمدیه کشیده تهمت
و شربت اجل همه را چشیدنی افزاید چه کند گر نکشد بار قضا کافر نبش همه در
نشد قدر مجبور شد هم در اعلام صورت مصیبت مکرب الواقعه؛ تا که زمانه بار غم بر جگر نهد
یک داغ خشک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد قدری رو به بهتری آن داغ را گذارد و
داغ دگر نهد اگر چه موحش مولم خاطر و حکایت مشوش مرجع ضمائر است اما اظهار این
صورت و اخبار این معنی چاره نیست حاصل سخن آنکه ارغنون سروش عالم عشرت و شادی
عرصه بالای ندای ارجعی الی ربک گوش و هوش فلان رسانید و خطاب مستطاب
وادخلی جنتی از فضای ساحت رب الارباب بسمع الجمع افاضل و اعالی رسید بیت
از دیده رفت و داغ دلم ماند کار ما مص صد حسرتم بسینه امیدوار ماند؛ آنکس که بود

ازروی جان من برفت ع این جان زار ماند ندانم بچکار ماند جواب باز جانب کربت الزایه
حکایه دل غم اندوز چون بدین مصیبت جگر سوز وقوف یافت افتاد آتش حسرت در
کانون سینه و آب حسرت از فواره دیده منسکب گشت مصرع دریغا که باغ بهار جوانی
فرو ریخت از تند باد خزانی ع دریغ آن سرو بالا که از پا فتاد بالا فتادی بجا بکهنه ترا اورا
پایه اش نیک العهد پاره کرد کنون گر کنی ترک شادمانی ع الحاصل بر ارباب تحقیق مخفی نیست که این
صورت ناظره خواطر اصحاب تدقیق بملاحظه این معنی حاضرات که هیچ وجه در بهار
اعمار طراوت نپذیرد که نه صرصر حریف خزان اثر پژمرده کرداند و هیچ گوهر در کارگاه حوادث
یافته نشود که از دست صدمات ایام آن را نقص شاید لیس درین واقعه عظمی که روی نموده از غایه
کبریات زمام اختیار بقبضه تصرف الله ما شاء باید سپرد و عنان امورات بدست تصرف و تحکم
ما یرید داد و بحبل المتین صبر و تحمل بر وعده ان الله یحب الصابرین متمسک باید بود و چه در
عظمت انتقامی لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه بسمع رضا باید شنود مصرع سر چون و چگونه را
بگذار ع از قضا بالقضا جان کار رحم در اعلام صورت مصیبت کتب الیه کارم از دست رفت و
دست از کار رفت ع دیده بی نور ماند و دل بیمار ع دلفگارم چرا نگریم خون ع درد مندم چرا ننالم زار
اعلام صورت که تلفیق مصدرات نتیجه اوست و اخبار حکایتی که ولا ینطق لسان منفوع بر وجه
وجه لوصف وقوع توانند رسید محصل کلام آنکه شجره زندگانی فلان که از فیض سر چشمه
کامرانی تازه و شاداب بود از عواطف اجل صفت فاصابها اعصار فیه نار

فاحترقت

فاحترقت گرفت و فضای سینه سوختگان آتش حسرات از هجوم هموم هجران
صفت ما تقدر نفس شیء الا حقیقه گلزار وجهم پذیرفت انا لله و انا الیه راجعون جواب کربت الیه
چون خبر رسید که خورشید سپهر کامکاری بجانب مغرب افول نموده و اختر برج بزرگواری
از سمت آرزوی زندگانی میل زوال فرموده چندان تاسف و تحسر دست داد مصرع
که زبان وصف آن تواند گفت ع در قلم شرح آن تواند داد ع دریغ از آن ذات ملکی
صفات که اجل ناگهان بسیل فنا خانه ارزوش ویران کرد و افسوس از آن جوهر قد
سی صفات سماوات که چرخ گرد بر و رشک برد و در زیر خاک پنهان کرد اگر چه در
این مصیبت شرر نیران در کانون هر دلها ملتهب است و قطرات حسرات از چشمه
هر چشم منسکب اما ملاحظه آن معنی که اگر این دنیا دنی که مادبه بلا و ادنیه عمارستان
عنا و بلیت است بکشش راحت و خلوت مشغل شده و لوطن الاصلی و مسکن حقیقی که
که دار القرار است رحلت نمود از خانگاهی بنحو الکمی ولد علوه بر بزم شاهی الطفا
ایره احزان حیوان کرد و حرارت پر نور را تسکینی میتوان داد چو جان پاک
واصل شد بجانان چرا فریاد باید کرد و افغان جواب در اعلام مصیبت کتب الیه نوشته مصرع
ای سر رازم نخوابیدم سوختی ع نازنینم دیدی و زارم سوختی ع ناله بود عمرا زمن کردی جدا ع دل
بیا غنی لاله وارم سوختی ع چگونم و چه نویسم که حکایت واقعه غم اندوز و حادثه جگر گداز
خواطر حزین را بنوعی متفرق گردانیده و ضمیر کسیرا بر وجهی منفرج ساخت که زبان

برضبط ترتیب کلمات قادر است و نه بنان بر نقش ترکیب حروف توانا
مخصص کلام آنکه بحسب تقدیر ملک قدیر خامه حکم و الی الله المصیر در این اوقات
جناب فلان بیت روی دل در حدیقه جان کرد آشیان در ریاض رضوان کرد
دوستان زار در دو فرق خونین خانه صبر و هوش ویران کرد در جواب از جانب دیگر
الرباعیه نامه مطلع او شرح درد دل و محنت جان بیت نامه مقطع او رنج دل و سوز روان از
ابراد فلان رسید حیف بمضمونش اطلاع افتاد عالم در دلها که نزدیک بنده عدم
را بر وجود ترجیح دهد و محنت و مشقت را بر عاجب جان اختیار کنند مصراع وه که تمامت
گلشن روشنی در چشم نمی ماند بیت هر که عیش شاه کامی در دل مجنون نماند هر مجمر بر فلک تما شد
که در کارخانه کون و فساد بحکم محکمه ان ربک لبالمرصاد هیچ آفریده از تجرع
کاسات مرارات قطع امل و تحمل شرارات حرارت هجران احبه چاره نیست
نحن قدرنا بینکم الموت بر چهره ادانی و اقاصی کشیده اند و غبار اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون بر مفارق اعالی و ادانی پاشیده پس در هر
مصیبتی که پیش آید و در هر واقعه که روی نماید تشبث بحبل الصبر که عروه وثقی
کبار است مستحسنات طریق باید دانست و رضا بقضای مبرم ربانی و امر محکم سبحانی
که از سمت تبدیل و صفت تغییر منزه و مبراست از اغاوات توفیق باید شمرد مصراع چون چنین
واقعه رفت رضا به قضا بیت چاره کار رضینا بقضا الله الست هم در صورت مشکلات السلام

ایا قلم

ایا قلم نگارش کرده دوران کند بیت باقی حدیث که به سوز درون کند اگرچه نه قلم زبان را
قوت تقریر است و نه زبان قلم را طاقت تحریر اما اعلام صورت واقعه ضرورت است
مخلص سخن آنکه اختر سپهر معالی از اوج اقبال بنقطه هبوط ارتحال و انتقال نمود و کوکب
فلک سعادت از ذروه جلال بحضیض وبال نزول فرمود لعز جناب فلان بحکم قضا الله لا
راد لقضائه و لا معقب لحکمه بیت رفت و بهشت رحمت پروردگار با فوق علیا ساکنان عالم
علوی قرار یافت جواب از جانب دیگر الرباعیه چون خبر رسانیدن آن شمع جمع اعاظم
شد چراغ اهل منطفی شد چراغ خاطر مستمندان بی نور ماند و چون معلوم شد که آن گنج جواهر
زواهر بر خاک فوات مختفی گشت باغ دل هواداران از انقضای
بهار سرور محروم و مهجور ماند همه را آب تحسر از دیده غم دیده منسکب است و آتش
تاسف در کانون سینه محنت کشیده ملتهب هرچند در وقوع چنین واقعه تجدید
صبر تصور از قبیل محالات است و تصور این حادثه از روی تکلف و شکیبایی فزون
از مقوله مستحیلات اما چون بنای کارخانه کون و فساد بر فوات دولت نهاده اند
و لوث شیوه را در فوت و بقا و کی دکی دخلی نداده اند و مانند نقوش باب آرزو
ثبت هیچکس در دولاب خلقت حیات جاودانی نپوشیده و در حدود و حدوث
سرحد بقا ثبوت و فنا نپوشیده پس لا علاج که سر حد ملک امکان
رجوع باید بود و گوش هوش این ندا از عالم سروش غیب استماع باید فرمود

کرانا لله الحکم و الیه ترجعون مصراع امکن که ای دل غم عالم آفرینش غمناکست ؛ درحق او
حکم ان ثبات و لقا خطاست هم درصورت مصیبت بمکتوب الیه نوشته رسید بکار ازین
طارم زرنگار ؛ ؛ مصیبت است داغ صد اثر زبار قصه جگر سوز درد غم اند و فغان
بوسیله کدام عبارت و ذریعه کدام استعارت شرح توان داد حاصل کلام آنکه
بحکم و لکل شیء دهت تفرق هادم اللذات قواعد کاخ حیاتش را منهدم کردانیده
و صرصر مرگ بنیان باران محدود و مواد زران منقبض او را انکلی منهدم ساخت مرغ جان
قفص تن را شکسته و برکنکره قصر ارجعی الی ربک نشست و شهباز روحش از آشیانه
فنا پرواز نموده بمدارج بقا پیوست رنجان هر که حسبیده در این بهمن دشت [illegible]
مرکش ابجد زکرشت ببین دایره هرکه پا در نهد چه درکشش با آخر رسیده باشد
جواب از جانب مکتوب الیه نوشته چون استماع افتاد که سریر ایالت و مسند جلالت از
ذات ملکی صفات فلان خالی مانده و سفینه حیاتش گرداب اجل موجود غرقه شده
نه چندان ملال بدل حزین و جان غمگین رسیده قلم زبان و زبان قلم از عهده تقریر
و تحریر آن بر نمی تواند آمد پوشیده نماند که دنیا منزلیست [illegible] اوله بنشر المخلط و فنح [illegible]
تمزج است با هر عشرتی حسرتی و با هر حیاتی مماتی قرین داده و رقم خلود بر صحیفه حال هیچ
مخلوقی نکشیده اند و طغرای بقا بر نام هیچ ممکن الوجود مرقوم نساخته اند پس در مثل
این واقعه طریق رضا و تسلیم و شوق رجا بکرم عمیم حضرت کریم مرعی باید داشت و راه

تفویض

تفویض امور در ساحت توجه بحضرت علیم بذات الصدور باید فرمود هم درصورت
مصیبت مکتوب الیه خبر واقعه هایله و قضیه حادثه مشکله بوسیله کدام عبارت و ذریعه
کدام استعارت شرح توان داد ملخص کلام آنکه در این اوقات بحکم خالق الموت
والحیوة انفاس معدوده جناب فلان با نقضا رسیده و کوش هوش ایشان
داعیه اجابت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنیده
و داغ حرمان بر جان هر وجوان نهاده متن در تیغ بر چهره الشاه و بهکانه کشیده
نکاه کک طعن انسر و کلغدار در تیغ ؛ چه یک دریغ ؛ هر دم هزار بار دریغ ؛
جواب از جانب مکتوب الیه حقا که از واقعه مشکله و حادثه هایله فلان وفور عموم و اخزان بر
ضمایر خلایق استیلا یافته و نیران الم تا اوج سپهر اعظم اشتعال پذیرفته جهان از
حدوث این حادثه کبری صورت پذیر خرابه شده و عالم از وقوع این واقعه عظمی
روی بویرانی نهاده و اقاصی و ادانی در این ماتم سهیم اند و خاص و عام در این
تعزیت شریک پوشیده نماند که فرمان لازم الاذعان یا ایتها [illegible] سنت
نافذه حضرت الهی و لن تجد لسنة الله تبدیلا از ابتدای فطرت جهان تا
انتهای انقضای دوران بر این نهج بوده و خواهد بود که در بسیط و بساط عرصه
غبرا گل برگی را صرصر خار حوادث بر نیاید و لاله شکفته بی داغ نهفته روی ننماید
گلستان هستی بی زوال معرض خطرات همه در نیاید و نوبهار حیاتی بی خزان

تماشا بنشنید پس چون صدای ارجعی بگوش و هوش رسید
بغیر نوع ادراک اطاعت انا لله و انا الیه راجعون چاره نبود و چون قلم عدم
در جریده وجود او رقم کشید جز رضا و تسلیم فایده ندید بیت چگونه بنده سر گردن
ننهد فرمان را چگونه گوی فرمان نبرد چوگان را هم در مصیبت کربت اشا غمدیده‌ام که
کس مرا چه اعتبار که تا که آن آستان از دست بگذاشت در این حیرانه بیمار چو
طفلان یتیم و عاجز و بیچاره بگذاشت اعلام برای اعلای کلمة الله سعیکم و الحق اجلب
کتاب روزنامچه حیات بانجام رسید و از دست ساقی قضا شربت قلم کل نفس ذائقة الموت
الذی وکل بهم تشریف ما نسیم چشید از محنت آباد دنیای غدار بعزت سرای دار
القرار رحلت نمود و از ادنا منازل خاک بر اعلا معارج افلاک ترقی و تصاعد
فرمود اشک فراق در خرمن صبر شیشه بار دود و خاک حسرت بر فرق یاران و هواداران
ریخت بیت رفت و نقش سرخ او در دل غمناک ماند سینه سوخته از تیغ عشق چاک
ماند در جواب از جانب مکتوب الیه اما از این درد دلهای غم بانجام نرسید ای از این
شعله که هم پخته و هم خام بسوخت در این وقت اتفاقا ناسور مصیبت غم اندوز فلان جز
رسید بیت که دلها همه خون و چشمها جیحون شد دریغ آن مهر سپهر معالی که بغروب فنا
متواری گشت و افسوس از آن ماه فلک مکارم که از اوج ذروه جلال در شکنجه
خسوف وبال افتاد قلوب افتاد و سلسله ادانی شمع دار در الکن حضرت بر افروخته شد

دشوار

و صدور اعالی و ارباب معالی بشور قلق اضطراب سوخته گشت بیت گر خون خورم چه لازم زین
قصه درخور است در جان دهیم چه در این تعزیت روا است تنها همین نه سینه ما سوخت
از غصه در هر که شکر بی جوهر داغ مستمات در اصدار رقعه تعزیت اما شهر [illegible]
از شرح در این تعزیت مرا فرصت نشده خدمت آن آستان کنم اما بعذر خواهی آن شکسته
که قبلت ولی یکایک فرستی روان کنم چه تکلف سر او ارزش بود در این واقعه و سوز حادثه غم
اندوز اعلام خدمت بسته در صف التزام ادای شرایط تعزیت بلکه بر همه در اظهار
تالهای درد آمیز و ندبه‌های سوز انگیز مقدم بود اما موانع روزگار حاجز این ارزو و حایل این
امنیت گشت امیدوار است بعد الیوم بیت گر جان بر فشن برم ازین ورطه مخوف آنهم پیش
تربت او جان فشان کنیم در جواب از عهده انواع دلنوازی و اصناف چاره کار گر
که لسان [illegible] آتش مصیبت که شعله فرقت از روی عنایت عاطفت بمنصه ظهور
یافته که اثبات برفتن آمده و بهیچ عبارت تقصیر نتوانند بیت بهجان غم داشت خواهم
اینچنین غمکش [illegible] اگر در این واقعه ها چه دل پر ملال افغان با التف برکشیده
لیکن دریغ جان بر بیرد انما اشکو بثی و حزنی من الحزن رسیده هر نوع مراسم راحت
فراحت از مصیبت رسیده محنت کشیده تسلیه آرام ساعت قیام
مضمون [illegible] از اسباب غم بستر رسیده خط او زانو والعود و اسباب
انبساط [illegible] عرصه الفت ارزو روزگار گاه مبکریم چو شمع گه

[illegible]

در جواب نویسد همت همت بر کمان ضمیر خود خوشدل باشی ۞ که زغیب است بسر انجام هر کاری
بمکمت اگر اسباب یکجای بر خس و دست فرتیجه اگر کس بتاراج حادثات رفته و کجای
جمعیت صوری کدورت و اقبهای ضروری در ربقه توفیق نهفته اما تا دعی از حجاب باقیست
غنیمت باید دانست و رقمی که در صحیفه زندگانی مثبت است مغتنم باید شمرد و سرمایه عمر باقی
لهو بود و زیان بر خود بی ندارک بذیرد جهان و جهانیان چه اعتماد از عدش بر خوش ...
غم محور رعیش از کسانت ظلم و غمدان نویسد معروض آنکه قصد اعادی عدو آن هیچ کار را قرار
نمیکذارند و از رشک و حیله بانتیجه هم روی ظهر ... آرد ... و ما ... سخره و فوس
مطوی ... و مواعید کاذبه و کدورات باطنه مستمدان محنت و درد منزل ... بر آ
می نوازند ۞ ... در عقب ... در جواب نویسد
هر که ابنای ظلم بیش نهاد ۞ ... چند روزی اگر سرفرازند و در ...
آخر ... در اندازد علاج این صورت ... آن ...
قوم ... که ... مسالک ... انحراف ... و
و ... ان الله یحب الصابرین ... صابر ... است
... ظلم ... زکار ظالم رسید و عنقریب ...
... در همه عالم ... ظلم ...
شد در کتاب از حبس نویسد ره صحرای غم ... در این ... باییم

مرادر ... غم هر حلقه ... که کردابی ۞ خداداد دست ... بر ... سفینه
... در کرداب اضطراب افتاده و زمانه ... ابواب ... همیشه
کن ... تشنه و نوازش کرد ... از چهره این زندانی ...
... و لطف زنک ... از آنکه سینه ... پریشانی ...
سینه از رنک ... و دیده ... آبکینه شکسته ۞ ... امید لطف
آورده ... بر هم ... در جواب نویسد ... کار فرو
مباش ... صبح ... از ... اندیشه ... کرده و از ...
اندوه نباید خورد ... از حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام بعد از ... و کار الک ...
یوسف ... و حضرت یونس علیه السلام بعد از ... در ... بطن حوت ... فیض ...
... امید ... مفتح الابواب ... عنقریب افتتاح ابواب نجات روی نماید و ... ابواب
خلاصی از ... چهره ۞ ... کلید ۞ کن ...
در ... نویسد بحمد الله ... ملک ... از ... دولت ...
و ... ان الارض یرثها عبادی الصالحون ...
... تصرف ممالک ... خدام درکاه عالم پناه ... اقالیم
اقتدار ... بارکاه ... درآمد ... سرافرازی ... سایه
... خسرو غازی در ... نویسد الحمد لله حضرت ... والله اعلم

حیث یمکن رساله علم حالت جاه و دانش همت آنحضرت را بطراز اعزاز علو و کبر معطر داشت
و لوای عظمت انحای ملازمان درگاه جهان پناه را در هوای اعتلای انا مکنا له فی الارض بر
افراشت و اکنون به دولت خدام ساکنان این مملکت از عقود لعالی حسن اتفاق منتظم است و نفوذ
بنی بحصول آمال منتسق ب در ریاض دین و دولت غنچه آرزو شکفته و بوستان مملکت را از باران
سنه از اسیر نهان هم در تهنیت لشکر و ملک نویسند بشارت تسخیر مملکت به ابداء اثر لویه منصوره
من نشاء دست داده کافه اولیای دولت و عامه عالمیان مبتهج و مستبشر و مقصد و مستظهر گردانید
بحمد الله فتح و فتوح سلطنت کوبر برقعیت الله الملک ذلت گرفت و سریر خلافت مصیر بفروع بحر
علیه همت انبیت و لله یرث من یشاء و سمت رفعت پذیرفت و در تهنیت لشکر و ملک [illegible]
بحمد الله و المنه دیگر باره آفتاب جهانتاب دولت و کامگاری از اوج مطالع فرمان روائی رسید
و کوکب عالم افروز عظمت و بختیاری از مشرق اوقات عظمت و جهان کشائی ارتفاع [illegible] سلطنت
لامع و ساطع شد تباشیر صبح نجاح از مطلع ابتهاج و ارتیاح دمید و فوائح روضه اقبال
از گلشن عظمت و اجلال بمشام عالمیان رسید ب محتاج بهلک بنشاهت چنین [illegible] خورداد
لکها کرده کار هم در تهنیت ملکه [illegible] نویسند بحمد الله
اسباب جمعیت و سبب رفاهیت کافه خلایق است و تمکن از حضرت ذو الجلال تضرع
و ابتهال مسئلت میکرده اند بتوفیق دست داده و باردیگر عنقای دولت حضرت سلطنت پناهی
ظلال عاطفت بر مفارق ساکنان این مملکت مبسوط گردانید الباب برحمت از روی فضل و کرمت

بوجه

نکته

بوجهی عالیان بکشاید ب تا شکوفه در ریاض امانی و گلهای آمال رخشان شد
از سپهر امید اختر مراد هم در تهنیت لشکر که از [illegible] نویسند حق که به یمن [illegible] وصول
بدار الملک قدیم و ابلاغ مژده تسخیر ممالک و تصرف در اقالیم کافه عاظم و قاطبه
اکابر و اکارم روی تضرع و ابتهال بسجدات شکرگذاری بر زمین نیاز نهاده و زبان
حمد و مقال به ادای وظایف منت و سپاس داور حضرت باری گشاده اند و دیگر باره
اختر فیروزی از افق کامگاری تابنده شد آفتاب اقبال از رواق شهریاری و بخت بیدار درخشنده
گشت ب صبح فیروزی دمید از مطلع امن و امان و نسیم گلشن دولت معطر گشت و ملک
در تهنیت ظفر بر اعدا نویسند بحمد الله عساکر منصوره بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون ابحر
قهر گرد استیصال از دودمان منازعان دولت قاهره برآورده اند و با تش حسام ابدار
در مقابل اعدا خاک رهگذر انتقام از بسیط زمین با وج سپهر برین رسانیده امید ما هر
لحظه از شاخسار فتح غنچه مرادی بگلی دیگر روی چهره گشاید و از جویبار ظفر نهال مقصودی دیگر
سبز نماید در تهنیت امارت و حکومت نویسند به بشارت منصب حکومت و امارت
فوایح روح و راحت از مهب شاکلانه و زیده مشام کافه انام را معطر ساخت و لوامع
ارتیاح از مطالع کامرانیه طلوع نموده ساحات قلوب و صفحات صدور خاص و عام را منور
گردانید ع جان تازه گشت ازین خبر و دل حیات یافت در تهنیت صدارت نویسند
شکفته گلی بوستان صدارت مه گشت برآمد ز آسمان صدارت بشرف انتظام

الجناب در سلک صدور مقربان آنحضرت سلطنت پناه موجب وفور مواد افراح و ظهور اسباب
ابتهاج شده و زمرهٔ هواداران را بهرهٔ کامرانی از میوهٔ حصول آمال و امانی رسیده عروج
این رتبت جلیله دارد اخوان نثار میکنید *در تهنیت وزارت نوشته* بحمد لله که زمام حل و عقد
امور و عنان قبض و بسط مصالح جمهور بکف کفایت و قبضهٔ وزارت آنحضرت سپرده شد
و عقد فیاض امور اقالیم کشوری و ضمیر منیرش بجانب نظم آن رای توجه فرمود چون
سریر وزارت بحضرت صفدری مشرف شده باشد بر شهور دوران نامچهٔ اوصاف و احوال
کارکنان عزت عالیه دستور العمل وزرای زمان و دیباچهٔ دفاتر اکرم عالیشان خواهد گشت
در تهنیت سرداری عساکر نوشته چون منصب فلان الجناب عالیه که منبع مکارم و معدن معالیست
مزین و محلی و مشرف و معلی شده مخلصان قبلهٔ ارادت و هواداران را اسباب استظهار اضعاف
بر مزید گشت و الحمد لله حمدا دائما *هم در تهنیت [illegible] نوشته* چون از امداد دولت [illegible] و اسعاد
طالع ارجمند فلان منصب [illegible] اشرف زینت یافت هر آینه لباس نخوت طراز
اعزاز مطرز خواهد گشت و پایهٔ شهرت اساس ابهت مزید [illegible] و علیه [illegible] مزین و
معزز خواهد گشت و الحمد لله حمدا لا انقطاع له *هم در تهنیت [illegible] نوشته* استماع این رتبت حصول
مطالب سنیه و وصول مراتب علیه ریاض افراح اعیان مخلصان را تازه و مواد ابتهاج
هواداران مخصوص را مجدد ادراک گردانید و الحمد لله حمدا لا انفصام له
از ورود این رتبت حصول امنیه و آمال و وصول درجات علیه مشتمل بر زیادهٔ جاه و جلال که ذات

کامل الصفات

کامل الصفات آنحضرت را منصب الله اعلم حیث یجعل رسالته استحقاق اضعاف آن
فی اضعاف [illegible] مخصوص [illegible] قواعد بهجت مجدد و معاقد مسرت مؤکد گشت و الحمد لله حمدا ابدا
هم در تهنیت شیخ الاسلام چون حضرت بیچون جل ذکره لیظهره علی الدین کله خواست که منبع ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه بر عالمیان واضح کرده و منصب عالیه شیخ الاسلامی حوالهٔ
ذات حضرت قدوة الانامی کرد لا جرم کافهٔ انام مستبشر و قاطبهٔ خواص و عوام مقتصد
و مستظهر شوند *در تهنیت قضا نوشته* بحمد لله که بواسطهٔ شروع آنحضرت در منصب شریف قضا ریاض
منهج دین قویم طراوت تمام می یابد و [illegible] صراط مستقیم [illegible] و [illegible] حجت [illegible]
طبقات عالمیان بر هواداران [illegible] محکمهٔ علیه منعقد و [illegible] طوائف عالمیان در [illegible] خواب
منطق *در تهنیت [illegible] نوشته* هر چند فرح وصول آنحضرت بر سریر این منصب عالیه
افراد نوع انسان را علی العموم شامل [illegible] مسرت [illegible] کافهٔ انام از خواص و عوام [illegible]
[illegible] گشت اما این کمینه از حسن اعتقاد دیرینه خود [illegible] مسرت مزید اختصاص [illegible]
شادکامی [illegible] *در تهنیت رمضان نوشته* برکت عبادات ماه صیام و میمنت
طاعات لیالی [illegible] عزت و احترام [illegible] عالیمقام [illegible]
[illegible] *هم در تهنیت رمضان نوشته* میان [illegible] برکات رمضان و مواهب [illegible]
[illegible] *هم در تهنیت عید فطر نوشته* مقدم عید فطر که موسم [illegible] و قدوم این رمضان
سعید که [illegible] مبارک باد *در تهنیت عید [illegible]*

و قدوم میمون عید اضحی که وقت احرام سالکان حج الحرام و زمان اتمام مناسک کعبه احرام است
بر ارباب عالی جناب مبارک باد در تهنیت لیلة القدر موکب قدوم لیلة القدر موجب ارتفاع قدر و سبب
انشراح صدر آنحضرت مخدومی باد هم در تهنیت لیلة القدر میامن لیلة القدر که بتعریف خیر من الف شهر
معروف و مشهور است و موصوف است بروزگار دولت عالیحضرت مخدومی مقرون باد در تهنیت تحویل ربیع
خصوصا اگر تحویل آفتاب جهان افروز نویسد انتقال آفتاب رفیع بنقطه اعتدال ربیع که موجب
ابتهاج مزاج لطیف و واسطه افراح ارواح وضیع و شریف است بر جناب عالی خجسته باد
و آثار استبشار نوروز فیروز و انوار استیفای لذات ایام عشرت اندوز که سرمایه اوقات
شادمانیست و پیرایه بساط نشاط و کامرانی است بر خدام عتبه سپهر احترام مبارک و فرخنده باد
هم در تهنیت نکاح نویسد چون استماع افتاد که جناب مخدومی توفیق فانکحوا ما طاب لکم من النساء
را بیمن فال امتثال ملحوظ داشته و بمضمون حدیث تناکحوا تناسلوا با قدام سعادت استقبال فرموده
و لباس استیناس هن لباس لکم را بطراز متابعت شریعت مطرز و معزز ساخته و عقد مواصلت
و عهد موالفت با خاندان عصمت و خانواده عفت لازم و واجب شمرده امید که این اتصال مبارک
و همایون خواهد بود و از تهمت انفصال و وحشت فراق محفوظ و مصون هم در تهنیت نکاح نویسد
چون مبشران قضا بشارت جمعیت اتصال رسانیدند و گوهر ثمین را در سلک ازدواج انتظام مقرر
شده و ریاض حضرت بهوا داری بوسیله این وصلت خرمی و تازگی یافت و حدائق بهجت دعاگویان
بواسطه این موالفت نضارت و طراوت از سر گرفت امید که مبارک و خجسته و همایون

و فرخنده

و فرخنده باشد هم در تهنیت نکاح نویسد بحمد الله و المنه که جناب ارادت مآبی تقی
عصمت و جلال را بموجب فانکحوا در سلک تزویج شرف انتظام بخشید و سنت سنیه
تناکحوا را واسطه سعادت نشاط و انبساط ساخت مستتبع مزید ابتهاج و استراح ساخت
امیدوارست که از این قران سعدین آثار سعادت بر صفحات احوال جهانیان ظهور
نماید و از تهنیه فواید جمعیت جانبین عروس عالم آرای رفاهیت از پس پرده غیب
چهره گشاید در تهنیت زفاف نویسد بحمد الله که سعادت درود و نور عشرت و ظهور مسرت بنات
نعش و اقتران انجم خورشید سپهر مجد و جلال با ماه آسمان فضل و افضال قران کرده در حجله
برج ایالت و مسعودی با ماه سپهر کرامت و عزت قرین گشته از اجتماع سعدین جهان بانوار ذات
منتظم منتظم شده و از قران علوی زمانه ادراک مرادات جزم فرمود هم در تهنیت زفاف
نویسد الحمد لله که دست ارادات در گردن مرادات حمایل شد و فروغ دولت از طلوع سعادات
درخشنده و تابان گشت سعر برورج دولت برومند بید نظرها سزاوار پیوند آمد ماه کامرانی
و آفتاب کامیاب در برج معالی اجتماع نمودند و در حجله عالم افروز با ماهیه جهان آرای در اوج
مکارم قران فرمودند هم در تهنیت زفاف نویسند چون استماع افتاد که باغبان قضا و قدر برای
نضارت حدائق معالی و طراوت شقایق معانی گلبن بوستان ایالت را
گلستان با نهال بوستان جلالت پیوند کرد موجب بهجت خاص و عام و سبب مسرت کافه انام
سا ازین شادکامی جهان تازه شد دل آسمان گشت و دوران تازه شد در تهنیت ولادت نویسد

در این وقت که بهجت فزا اقتران سواد اشمار و ما بید القاب نجوم تابناک از برج عزت و جلال
اختر طلوع نمود و ازدواج سعادت و اقبال کوکب ظهور فرمود صدور مخلصان و قلوب متخصصان
را چندان سرور و بسط رو نمود و استظهار حاصل شد که تحریر بیان و تقریر بیان شرح
شمه از آن در حیز عبارت نگنجد امید چنان است که روز بروز نتیجه سعادت از احکام طالع این
کوکب جهان تاب فرخنده پی گیرد و جهان از اثر مقدم این جوان بخت سعادت بار رونق
جاودانی پذیرد هم در تهنیت ولادت نوشته چنان بشارت رسید که حضرت دولت محمدی نهال ارجمند
گلشن حشمت بغنچه دلبند آراسته شد و ریاحین ریاض امان و بساطین جاه و جلال نسیم
عزت و اقبال شکفته و پیراسته گشت منتظر و مترصد امید از نسیم عنایت از مهب مراد وزیدن
گرفت و مترصدان منتظر آمال را از سپهر دولت استسعاد مرام درخشیدن گرفت مسند نشین بشارت
جای آن دارد که جان نثار کنند شکر از فلک و نجمت آزادی کنند هم در تهنیت ولادت
نوشته در این زمان مبارک و اوان متبرک که لشکر بی نظیر این بشارت دلپذیر رسانیده
که مهر سپهر جلال از آسمان حشمت درخشنده کوکبی طالع گشت و گلی بر روضه عفت و عصمت را برگ و بار
چو بهار اقبال تازه نهالی جلوه گر شد علم الله که اسباب اهتزاز متضاعف و انواع انبساط
مترادف گردید امیدوار است که ورود ارباب مکارم لمعات جمال آن قرة العین
روشن و سینه اصحاب معالی بتبسمات ریاض طلعت آن قرة الفؤاد گلشن گردد
هم در تهنیت ولادت نوشته باستماع این خبر فرخنده اثر که کوکب دولت از آسمان جلالت

ولادت

روی نمود و مهر سپهر سعادت از افق واعداد بهجت و حبور را صفت اضعاف و بسط
داد امیدوار است که لحظه بلحظه اثر طلوع کمالش در تزاید و اختر لمع جمالش در ترقی و تجدد
باشد هم در تهنیت ولادت نوشته قدوم کوکب عالم فروز که از افق سعادت و علامت دولت
طالع شده بود و طلوع اختر جهان افروز که از مطلع اقبال مظاهر جاه و جلال لامع گشته بر حضرت
مخدومی مبارک باد رجاء واثق است که این جناب را مرور روزگار از مقدمات حشمت و ابهت نتیجه زاید
و دولت عنایت لم یزلی در این باب از بهجت و مسرت بر روی ملازمان [illegible] بگشاید هم در تهنیت ولادت
نوشته چون معلوم شد که چهره ایام ولیالی بکوکبی که از برج دولت ظهور کرده متجلی و صفحه مجد و معالی باختری
که از برج حشمت طالع شده مزین و محلی گشت سوانح ارتیاح بجان وزیده بشارت فرح و ابتهاج بمسامع رسید
امید در ظل ظلیل آنحضرت بنیل مرام و منتهای مراد رسد در تهنیت ولادت بنات نوشته
هر گوهر بدیع که از معدن معدلت ظاهر میشود و سبیکه که از دریای مواهب دولت است و هر اختر رفیع که از افق کرامت
طالع میگردد واسطه جمعیت اسباب حشمت [illegible] امید غرفه عصمت و ظهور عفیفه حجله کرامت
ستبرق و منظور باید در فرح و بهجت و نشاط و مسرت باید افزود در تهنیت غمزه آگین نوشته
چون استماع افتاد که پرتو اهتمام بر سنت ختان که از کارخانه صبغة الله رنگ تمام دارد و انداخته اند و مجلس
خوش و محفلی دلکش بر وفور اسباب بهجت و منظوری که ظهور اصناف مسرت مرتب ساخته روایح
مراح نشاط که مرایح از ریاض آمال احباب دمیده و نفحات گلزار انبساط و شادمانی بمشام متوقعان و منتظران
کامل متروح جان نسیم آثار رسید از ذکر این مژده زبان گشت معطر و ذیل این طور بسعی گشت پرنور

در تهنیت قدوم سلاطین نویسند هزار شکر که سلطان دلنواز رسید [illegible] ز کار [illegible] امید گار
ساز رسید چون رایات همایون و اعلام سعادت روز افزون توجه مستقر خلافت [illegible] و مواکب ملوک
و جهانگشای مواهب ابهت و فرمان روائی عزم دار السلطنه فرمود [illegible] که [illegible] از [illegible] عموم
با دولت و طایف شکرگذاری و سپاس داری حضرت باری [illegible] شد [illegible] که آمدن شاه کامکار [illegible]
شکرانه را بجهت بروز [illegible] بار در تهنیت قدوم امرا نویسند چون بشارت رسانیدند که مستقر رایات [illegible]
و ایالت مرکز اعلام شوکت و جلالت [illegible] شریف [illegible] باقبه و [illegible] معاودت با [illegible]
سعادت برین صوب یافته سرور و بهجت مشید مجالس حبور و مسرت مجدد شد در تهنیت قدوم
وزرا و سایر نویسند باستماع مراجعت مواکب مبارک ذات ستوده عالیجاه معدلت دستگاه [illegible]
بهجت در قلوب دعاگویان مخلص افزود و صنوف ابتهاج و [illegible] هواداران متخصص [illegible]
گردید که دعای نیازمندان مستجاب و بسبب ظهور این فتح الباب گشت در تهنیت قدوم سادات نویسند
الحمد لله و المنه که مواهب کلی از خزاین غیب بی ریب [illegible] مساعی لطیفه از مخازن عالم لاریب چهره گشود
حضرت نقابت پناهی سیادت دستگاهی در کنف سلامت و عز سعادت ابد از حصول مطالب
و وصول امانی و مآرب بمستقر عزت و مسند حشمت مراجعت فرمودند توفیق ازل مصاحب و فضل الله
ابد رفیق باد اقبال همعنان و دولت همرکاب در تهنیت قدوم شیوخ و علما نویسند
وصول بشارت قدوم لازم الاکرام واجب الاحترام الاعظام حضرت [illegible] شریعت شعاری فضیلت
دثاری که خاصیت مجاورت توجه نفس ناطقه [illegible] عنصری دارد موجب [illegible] مواد افراح

شده که

شده و سماع مژده مقدم مبارک [illegible] صفت رجوع بمرکز اعظم [illegible] الشرف
خویش از [illegible] استفاده می گرد و بسبب حصول اسباب ابتهاج گشت نظم از قدوم تو دیدار [illegible] جمله
سینه ها [illegible] شد در تهنیت قدوم احباب نویسند از استماع بشارت قدوم [illegible]
منتظران آثار نوید [illegible] صدای انوار خورشید [illegible] در بزم مسرت و کام [illegible] مواد عشرت [illegible]
ز روی [illegible] الحمد لله که آن مه ز سفر باز آمد [illegible] ادب [illegible] باز آمد
از نم [illegible] نظر [illegible] لاله و سنبل [illegible] تر باز آمد در تهنیت معاودت از حج نویسند حقا که
چون بشارت معاودت آنجناب از سفر مبارک با حصول مثوبات و من کان دخله کان آمنا
و احاطه برکات [illegible] الکعبه البیت الحرام قیاما للناس استماع افتاد وظیفه حمد در [illegible]
شکر [illegible] موظف شد و مواد افراح اسباب ابتهاج قلوب [illegible] تر [illegible]
پذیرفت در تهنیت مراجعت از جهاد نویسند فارس مضمار دولت از سفر باز آمده است منت ایزد
را که با فتح و ظفر باز آمده است زهی ابداع عواطف آلهی و آثار لطایف نامتناهی که [illegible] عالیجناب
[illegible] سبیل [illegible] پوشیده [illegible] الظفر
و نصرت رجوع فرمودند شکر خدا که کامگار رسیدی [illegible] بمنزل اشرف خویش کوکبه
فتح و نصرت از چپ و راست [illegible] صف [illegible] در تهنیت صحت نویسند
حجاب بارگاه جهان پناه بموقف عرض رسانیدند نواب کامیاب حضرت اعلی [illegible] عرض رسانیدند
نواب کامیاب حضرت خاقانی [illegible] رسانیدند نوعی دیگر ظلال سلطنت حضرت [illegible]

عالمیان پاینده باد اسباب عظمت و بهجت حضرت جمشید مکان منضود بوده و در تزاید باد
ظلال عنایت و عاطفت حضرت خاقانی ابداً ممدود باد نوعی دیگر اولاد ملوک نواب حضرت
شاهزاده جهان بعرض رسانند نواب حضرت شاهزاده کیوان رفعت بدرجه عرض رسانند
بعض نواب شاهزاده جم شوکت بموقف عرض رسانند نوعی دیگر همایون توفیقات سبحانی بایام
دولت حضرت شاهزاده عالمیان مقارن باد آفتاب سلطنت حضرت شاهزاده جمشید
بهجت از افق معدلت و کامکاری تابنده باد و سایه رافت و عاطفت حضرت شاهزاده
خورشید شوکت بر مفارق کافه انام پاینده باد خواتین ملوک نواب حضرت علیا بعرض
رسانند نواب حضرت ملکه سلطنت پناه بذروه عرض رسانند نواب حضرت ملکه عفت پناه عصمت
دستگاه مزین و محلی باد و سایه چتر عرش سایه حضرت ملکه کبری پناه طوایف عالم باد و رایات
سعادت آیات حضرت سلطنت پناه بطراز اعزاز مطرز باد امرا خدام حضرت امارت پناهی
بعرض رسانند بندگان عالیجناب امارت دستگاهی بموقف عرض رسانند ملازمان
جناب امارت مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر امداد دوام اقبال روزگار دولت عالیجاه امارت
پناه متزاید و متواتر باد انوار جاه و جلال عالیجناب امارت مآب از افق جنابت حضرت وزارت جلال
عزوشانه لامع و لایح باد رایات مجد و مکارم جناب امارت مآب بر کافه انام واضح باد نوعی دیگر
شرف از مطالعه خدام امارت پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب امارت دستگاهی
خواهد یافت شرف از [illegible] جناب امارت مآبی خواهد یافت [illegible] بر صدور خدام حضرت

[illegible]

صدارت

صدارت پناهی بموقف عرض رسانند بندگان عالیجناب صدارت دستگاهی بعز عرض رسانند
ملازمان جناب صدارت مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر اشعه آیات مجد و کرامت حضرت صدارت
پناهی از مطالع توفیق طالع باد تعاقب امداد جاه و جلال عالیجناب صدارت دستگاهی ابد
مترادف و متواصل باد ظلال نوال رافت جناب صدارت مآبی بر مفارق عالی ممدود باد
نوعی دیگر شرف از مطالعه حضرت صدارت پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب صدارت
دستگاهی خواهد یافت شرف از مطالعه جناب صدارت مآبی خواهد یافت نوعی دیگر بعز مطالعه
حضرت صدارت پناهی معزز باد بشرف مطالعه عالیجناب صدارت دستگاهی مشرف باد بعین
عواطف جناب صدارت مآبی منظور باد وزرا خدام حضرت وزارت پناهی بموقف عرض
رسانند بندگان عالیجناب وزارت دستگاهی بعز عرض رسانند ملازمان جناب
وزارت مآبی بعز عرض رسانند نوعی دیگر ظلال حسن عاطفت حضرت وزارت پناهی بر مفارق
کافه انام بر پا ممدود باد مرادات کلیه عالیه جناب وزارت دستگاهی بشرف حصول مقرون
باد ذات ملکی صفات جناب وزارت مآبی از تزلزل حوادث آفات محروس
باد نوعی دیگر شرف از مطالعه حضرت وزارت پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب
وزارت دستگاهی خواهد یافت شرف از مطالعه جناب وزارت مآبی خواهد یافت
نوعی دیگر بعز مطالعه حضرت وزارت پناهی معزز باد بشرف مطالعه عالیجناب وزارت دستگاهی
مشرف [illegible] ملاحظه جناب وزارت مآبی منور باد سادات خدام حضرت نقابت پناهی

موقوف عرض رسانند بندگان عالیجناب نجابت دستگاهی بعرض رسانند ملازمان
سیادت مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر بسر نقابت بدایت لمعات صفات حضرت سیادت
پناهی مزین و محلی باد تمهید قواعد سیادت بحسن التفات عالیجناب نقابت دستگاهی
مفوض باد ذات اشرف جناب سیادت مآبی از جمیع آفات محروس باد نوعی دیگر
شرف از مطالعه حضرت نقابت پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب نجابت
دستگاهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب سیادت مآبی خواهد یافت نوعی دیگر
بمطالعه حضرت نقابت پناهی معزز باد بشرف مطالعه عالیجناب نجابت دستگاهی مشرف باد
بمعنی عواطف جناب سیادت مآبی ملحوظ باد مشایخ خدام حضرت حقایق پناهی موقوف
عرض رسانند بندگان عالیجناب هدایت دستگاهی بعرض رسانند ملازمان جناب
ارشاد مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر مبانی افادات شریف حضرت حقایق پناهی روزگار
طوایف انام واصل باد ذات ملک صفات عالیجناب هدایت دستگاهی چون عقول مجرده
از حدوث عوارض در امان باد فواید انفاس متبرکه جناب ارشاد مآبی سبب استرواح قلوب
طالبان مناهج طریقت باد نوعی دیگر شرف از مطالعه حضرت حقایق پناهی معزز باد بشرف مطالعه
عالیجناب هدایت دستگاهی مشرف باد بپرتو مطالعه عالیجناب ارشاد مآبی منور باد علما خدام
حضرت فضیلت پناهی موقوف عرض رسانند بندگان عالیجناب فضیلت دستگاهی بعرض
رسانند ملازمان جناب فضایل مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر شرایف اوقات حضرت فضیلت پناهی

بافادت حقایق مصروف باد ذات عالیجناب فضیلت دستگاهی مرتبه علما و مقتدای عظما باد
اوقات مساعی آیات جناب فضایل مآبی بامور الاخرت [illegible] باد نوعی دیگر شرف از مطالعه حضرت فضیلت
پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب فضایل دستگاهی خواهد یافت شرف از مطالعه
عالیجناب فضایل مآبی خواهد یافت نوعی دیگر بمطالعه حضرت فضایل پناهی معزز باد بشرف مطالعه عالیجناب
فضایل دستگاهی مشرف باد بپرتو مطالعه جناب فضایل مآبی منور باد قضاة خدام حضرت اقضی القضات
موقوف عرض رسانند بندگان عالیجناب شریعت دستگاهی بعرض رسانند ملازمان جناب
شریعت مآبی بعرض رسانند نوعی دیگر محکمه احکام شریعت غرا از برکات ذات حضرت اقضی القضات
مشید و مستحکم باد بسبب قواعد دینی باهتمام بندگان عالیجناب شریعت پناهی مبسوط باد رقبات
کافه انام محکوم باحکام جناب شریعت مآبی مربوط باد نوعی دیگر شرف از مطالعه حضرت شریعت پناهی اقضی القضات
خواهد یافت شرف از مطالعه عالیجناب شریعت پناهی خواهد یافت شرف از مطالعه جناب شریعت مآبی خواهد
یافت نوعی دیگر بمطالعه حضرت شریعت پناهی اقضی القضات معزز باد بشرف مطالعه عالیجناب شریعت
دستگاهی مشرف باد بپرتو مطالعه جناب شریعت مآبی منور باد حکما خدام حضرت حکمت پناهی موقوف
عرض رسانند بندگان عالیجناب حکمت شعاری بعرض رسانند ملازمان جناب حکمت دثاری بعرض
رسانند نوعی دیگر امداد فیض مدرکات با برکات حضرت حکمت پناهی متوالی باد صنعت صنعه عالیجناب
حکمت شعاری آثار افادات نفوس مطهره مزین باد انفاس مسیح الاطبای جناب حکمت دثاری قانون
شفای امراض قلوب ارواح باد نوعی دیگر شرف از مطالعه عالیجناب حکمت شعاری خواهد یافت شرف از مطالعه

بافادت

جناب حکمت مآبی خواهد یافت نوعی دیگر بنور مطالعهٔ حضرت حکمت پناهی معزز گردد و بشرف مطالعهٔ عالیحضرت
حکمت شعاری مشرف شده و بپرتو مطالعهٔ جناب حکمت مآبی منور باد منجمین خدام حضرت افضل المنجمین
بر وقف عرض رسانند بندگان عالیجناب زبدة المنجمین هم عرض رسانند ملازمان جناب قدوة المنجمین
عرض رسانند نوعی دیگر رایحهٔ تعظیم حضرت افضل المنجمین بمشام جهت شمام مزین باد و صفحهٔ ضمیر عالیحضرت
زبدة المنجمین باحکام دلایل احترام محلی باد و آثار سعود فلکیه قرین ایام جناب قدوة المنجمین باد نوعی دیگر
شرف مطالعهٔ افضل المنجمین خواهد یافت شرف از مطالعهٔ عالیحضرت زبدة المنجمین خواهد یافت حضرت
بنور مطالعهٔ حضرت افضل المنجمین معزز و بشرف مطالعهٔ عالیحضرت زبدة المنجمین مشرف گردد و بپرتو مطالعهٔ
جناب قدوة المنجمین منور گردد شعرا خدام حضرت فصاحت شعاری بر طریق تحفه عرض رسانند بندگان
عالیحضرت فصاحت دثاری هم عرض رسانند ملازمان جناب فصاحت انتمایی هم عرض رسانند نوعی دیگر عرایس
افکار حضرت فصاحت شعاری زیب نگارخانهٔ اشتهار باد و طبع گوهرفشان عالیحضرت فصاحت دثاری
مخزن اسرار آگهی گردد طبع دلاویز جناب فصاحت مآبی را سواد حور سخن بر دار حاصل گردد نوعی دیگر شرف
از مطالعهٔ حضرت فصاحت شعاری منور باد و بشرف مطالعهٔ عالیحضرت فصاحت دثاری مشرف باد و بپرتو مطالعهٔ جناب
فصاحت مآبی منور گردد علوم آگه جامع امور بروفق مرام صاحب اعظم گشته باد و ابواب تحصیل مطالب
فلان بر مقتضای ارادات افراخته باد آثار حفظ الهی بروزگار فلان مقارن گردد و توافر اسباب
شادکامی بجناب جلالت مآبه علی الدوام باد و ابواب حصول بر جناب فلان مفتوح گردد وسایل حصول
آمال فلان مهیا باد و ایام دولت فلان بانواع اسباب جمعیت مصروف باد صفحات

فلان

فلان بنسیم صبح امتنان باد رخسار رحمیهٔ فلان بکمال رونق آراسته گردد انوار لطف الهی بروزه
کار فلان مقارن باد ذات ستوده صفات فلان همواره بتوفیق گستر مرادات موافق باد نوعی دیگر
بنور مطالعهٔ فلان رسید بشرف مطالعهٔ فلان رسید نوعی دیگر جناب دولت مآب مطالعه نمایند

صورت اجاره نامچه

باجاره شرعیه داد عالیجناب [illegible] ساکن قریه [illegible]

[illegible] ولد مرحوم [illegible] تمامی [illegible]

دانگ [illegible] واملاک [illegible]

[illegible] معلوم واقعه در [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] مدت پنج سال تمام [illegible]

مبلغ [illegible] تبریزی [illegible]

[illegible] مبلغ [illegible]

[illegible] صحیحه شرعیه خالیه از کل نواقض و مفاسد و بطلان مشروط بر آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و صیغه شرعیه جاریه شد تحریراً فی یوم [illegible] شهر فلان

[illegible]

بعرض [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مصقول و صحیفهٔ لطیف خاطر ...

... مراسلات صاحب مضمون

[illegible]

لغز باسم شمع

آن چیست که در انجمنش جا باشد / خورشید لقا و سرو بالا باشد
جانش نبود ولی بمیرد هر شب / این طرفه که بنشیند و برپا باشد

لغز باسم بهشت

چار حرفست نام مطلوبی / که تمنای اهل عالم گشت
هست جاری جنان عجب که ازو / ور اگر افکنی بماند هشت

حسن

انکه از شمع جمالش بزم جان روشن بود / از می حسن از لب و رخ سنجش بود

خان

نام آن سرو روان سیف اگر جان گفته‌ام / نیست باکی نقطه بالا به پایان گفته‌ام

معما باسم جانی

ای جوانی که درین عصر نداری ثانی / یوسف مملکت حسنی و ما را جانی
از لفظ جوانی که ثانی آن که واو است اسقاط شود جانی شود

احمد

ایکه طبع پاک تو از عقل اول برتر است / احمق بی عاقبت سوی دانش رهبر است
احمق بی عاقبت شود یعنی اسقاط قاف خواهد شد و سوی دانش دالست با او ضم شود
احمد شود

لغز باسم شمشیر

آن چیست که مو نیست بام شاهی / وز بوی وفا هیچ ندارد راهی
آهنیست برون آمده از آتش تیز / ونگاه فرو رفته بچوبین چاهی

لغز باسم آینه

آن طرفه که از ظهور پنهان باشد / تعلیم بهر کارش و نادان باشد
بالی رنگی هزار صورت سازد / با سخت ولی ز آه ترسان باشد

باسم زر

یاری که خلایق همه کوشند او را / شاهان جهان حلقه بگوشند او را
چون دیده عزیز است به پیش همه کس / انگاه به تیره فروشند او را

اسقاط دعاوی

صورت اسقاط و دعاوی ... ارسال ... اربعاوی

... بر نسخه ... و اخبار اسقاط ... و قوة ... الا ... و الله

حاضر شده ... فلان ... اتمام ... دفع ... و رفع ... و مقدار ... الید ... احدی از

در حال صحت نفس ... الیوم ... اسقاط ... دعاوی و دفع

... یوم الاثنین ... گردد

... نصف ... فلان

... فلان و فلان

... فلان و فلان ...

[illegible]

صورت ... تقسیم ...

... تقسیم ... التقسیم ...

صورت ... مصادره ...

... ازاله ...

... کذا ... و کذا ...

السالم

... الی ...

... ارسال ...

... فلان ...

... صورت ...

... صح ...

... فلان و فلان ...

... فلان و فلان و فلان ...

... و کذا ...

... صورت ...

... فلان ...

... اسلام ...

... استعلام ...

... علم ... فلان ... و ... ازاله ...

فضیلتلو ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... قبل موكلي بعتك ... بايعت موكلي

[illegible] ... عن قبل موكلي

[illegible] ... هكذا بالموكلي

[illegible] ... لنفسي هكذا بالموكلي

[illegible] ... على ما علم

على الشرط [illegible] ... صالحتك بالصالحت موكلك

[illegible] ... موكلي صالحتك ... فكذا [illegible]

[illegible] ... قبلت الصلح لنفسي بالموكلي [illegible]

بما علم [illegible] قبلت

[illegible] بعت [illegible] المبلغ المذكور

[illegible] بالعمل المزبور

لنفسي في الذمة المعلومة

[illegible]

عالیجاه رفیع جایگاه
عالیجاه صاحب اختیار

از آنجا که سلسله داعی قدیمی وابسته بدعاگوئی دوام عمر و ترقی دولت و عزت
آن عالیجاه صاحب اختیار مشغول میباشد البته از مرحمت برادرانه ضمیر مهر تنویر مرتسم خواهد
بود مدعا آنکه حضور خواهد بود به ستمگری است که در جهت فرزند مبلغ
کمال رنج از [illegible] که بدان عرض فرزند که
اخراجات عتبات عالیات [illegible] فرزند که است معروض
بدعای دوام عمر و دولت آن صاحب اختیار مشغول که شغل سلامت
اشتغال داشته دراینجا معتبر نمی باشد از زیاده خواهد بود
زیاده چه زحمت دهد ایام سعادت و عزت مستدام باد
رب العباد

بر
بعرض میرساند مخلص عریضه داشت بکمترین دعاگو نزد حضرت عرض فقراء بان متوجه شد اقبال
علیا مآب حضرت العلماء فضل ماب که احوال شما بسرکار رضاداد که زیاده حکم الله است سید که همراه
فقط و تفصیل داد که دیگر را اشتمال از خدمات جان نثار باید بود العباد

بعد الحمد والثناء آنچه بر ضمیر [illegible] مخفی نماند که از آنجا که کل

بر ارباب ضمیر صاحبان بصیرت [illegible] روشن [illegible] توده اغراض [illegible] رسانیده اند و کذا خوانند

مشهود ارباب غیبت [illegible] الموت [illegible] و حاکی [illegible] مشیدة [illegible] احدی از آحاد

نفس ذائقة الموت [illegible] اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج [illegible] الفقیه والنبیه [illegible] ابناء

لاحق [illegible] انما تکونوا [illegible] [illegible] بعد [illegible] [illegible] الالاف [illegible] و عقل و [illegible]

عیب و [illegible] [illegible] و منصوره و [illegible] [illegible] فلان کرده [illegible] و [illegible]

و فردی از افراد [illegible] وارد شده [illegible] فلان و فلان [illegible] فلان و فلان [illegible]

در خصوص وصیت و وصایت وارد شده [illegible] وصیت [illegible] فلان [illegible]

و عین قدرت و [illegible] فقرات وصیت

[illegible]

جهان بر آب نهاد است و زندگی [illegible]

[illegible]

یادگار [illegible]

آستانه سید الشهداء